منتخبات آثار

رسالهٔ حق نما — مجمع البحرین

اپنکهت مندک

تألیف و ترجمهٔ

محمد داراشکوه

بسعی و اهتمام

سید محمدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان ـ ۱۳۳۵

مجمع البحرین و رسالهٔ حق نما

داراشکوه مطالعات بسیار در تصوف اسلامی و هندی نموده بود ، او حس تحقیق و تجسس را در مسائل معنوی و عقلانی از اجداد خود بارث برده و مخصوصاً در امور مذهبی مانند **اکبر شاه** علاقهٔ وافر داشت و همواره بتحقیق میپرداخت اما برخلاف اکبر شاه که مردی عامی بود داراشکوه ازفضلا و دانشمندان عصر خویش بشمار میرفت و سالیانی از عمر خود را صرف مطالعهٔ کتب مذهبی اسلامی و هندو کرده و ادب تصوف را بمقدار زیاد و وسیع مورد مطالعه قرارداده و خود کتابهائی در شرح حال پیشوایان اسلامی تألیف و پنجاه «اوپانیشاد» ازسانسکریت ترجمه کرده بود از اینرو با تبحر تام توانست رسالهای درمقایسهٔ تصوف هندی و اسلامی بنویسد

از جملهٔ رسالات وی مجمع البحرین است که نتایج تحقیقات خود را نسبت بحقایق مذهبی در آن شرح داده و ثابت کرده است که تصوف هندی و اسلامی هر دو دارای مبانی واحد هستند وطی یک تجربه و تحلیل دقیق وطولانی از نمقهای صوفیانهٔ هند واسلام امثلهای آورده تا ادعای خود را اثبات کرده باشد هیچ شخص منصفی نمیتواند انکار کند که او در اثبات منظور خود دراین رساله موفقیت کامل حاصل کرده است تصوف مانند اقیانوس عمیقی است که سطح ظاهر آن تحت تأثیر باد وماه وسایر عوامل طبیعت پیوسته در تغییر است لیکن آبهائی که در زیر امواج کف آلود وخروشان جای دارند ساکن و آرام بهم آمیخته ودرحقیقت همه یکی هستند و بین آنها تفاوت ومغایرتی موجود نیست

تصوف موضوعی است جهانی واهل تصوف متعلق بکلیهٔ اعصار واقطار عالم اند متصوف بمقامی ازعرفان میرسد که قیود زمان ومکان ازمیان برخاسته و نور معرفت انوار صلح و آرامش را بروی او میگشاید ، شرح این حال وطرز تفکر این مقام با

عبارات و اصطلاحات مخصوصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات محلی است ممکن میگردد ضمناً اندیشه در بارهٔ این امر مستلزم تحمیل فکر استدلالی منطقی است که امکان دارد به سیستم متافیزیک روشن و مدلل گردد

تصوف ممکن است در صنایع مستظرفه نیز منعکس گردد موسیقی و شعر و نقاشی و حجاری و معماری و سائل مختلفهٔ ظهور افکار صوفیانه است ولی هنر عالی همانا هنر زندگی است و تصوف یک عامل متشکل در اخلاق بشمار میرود زیرا باعث تقویت و تحکیم اراده میشود

از طرف دیگر تصوف خالی از خطر نیست زیرا بسیاری از اشخاص دارای آن قدرت اراده نیستند که بتوانند از قواعد سخت و انضباط شدید تصوف پیروی نمایند و سایرین هم طرق آسان را (از قبیل سماع) که عبارت از رقص و آواز و شرب است اختیار مینمایند و بدینوسیله حالتی بر آنها دست میدهد که بظاهر خود را از قیود فارغ می بینند در صورتی که بحقیقت احساسات خود را تخدیر نموده و باشتباه آن حالت را حمل بر حال جذبه مینمایند دردوره‌های بحران اجتماعی بسیاری اشخاص باینگونه تصوف گرائیده‌اند تا از مواجه شدن با حقایق تلخ و ناگوار زندگی احتراز جویند

دارا شکوه درچنین دوره‌ای بحرانی زندگی میکرد دوران سلطنت با فر و شکوه شاه جهان پایان یافته و تضادهای داخلی جامعه ، اثرات بزرگ خویش را برمناطر هند ظاهر ساخته و نهضتی که اکبرشاه شروع کرده بود بتدریج ضعیف شده و بقاء آن احتیاج بسعی و کوشش زیاد داشت

دارا شکوه باین احتیاج پی برده وجد و جهد فراوان نمود که راه حلی برای فراهم ساختن آن پیدا کند لیکن اگرچه مردی دانشمند و متتبع بود اما محدودیتهای بزرگی داشت از جمله طرق جدید تحقیق و انتقاد در روزگار وی بر اهل مشرق مجهول بود هنگامیکه درنتیجهٔ مساعی دانشمندانی از قبیل **کپلر** و **گالیله** و **نیوتن** و زحمات **دکارت** و **هابز** و **اسپینوزا** درعالم علوم و فلسفه ، انقلاب فکری عظیمی در اروپا روی داده بود ، دارا شکوه طوری در افکار جاریهٔ خویش غوطه ور بود که نمی‌توانست اصول اساسی فلسفهٔ تصوف و مبانی آنرا از نظر انتقادی مورد بحث

قرار دهد

به روش استدلالی برتراند راسل در تأویل امر تصوف از طریق اصول عقل و دلیل و به رویهٔ ویلیام جیمز در تلاش و تحقیق در انواع پدیده‌های مذهبی باعث تردید و اضطراب خاطر وی میشد

دارا شکوه میدانست که نیروئی لازم است تا به اعانت آن ، افراد و جامعه در زندگی بمقامی برتر و والاتر از مقام عادی که اقناع شهوات و احتیاجات موقت مادی است نائل گردند نیروئی که هدف و مقصد دائمی در پیش پای افراد بگذارد زیرا هر وقت انسان بمدارج عالی تری از زندگانی عروج نماید ، صفات حقیقی انسانیت بیشتر جلوه گر شود و در چنین حالی جامعه و مظاهر متنوعهٔ آن میدان نمایش قوای لایتناهی جامعه و افراد گردد

دارا شکوه میدانست که تصوف هادی و راهنمای مسلمین هندوستان بود ، وداتتا نیروئی برای ارتقاء جامعهٔ هند بوده و همانطور که فلسفهٔ عراقی و تعلیمات معین الدین چشتی عامل ارتقاء صوفیان مسلمان شده ، شنکر و راما نوج و کبیر و چیتانیه موجب روشنی فکر و برافروختگی خاطر متصوفین هندو بوده است

بنابرین آیا بهترین اقدام این نبود که این دو فلسفه با یکدیگر ممزوج گشته مبنای روحانی واحدی برای فرهنگ معنوی هند شوند ، یا پایه و اساس اجتماعی مشترکی را تشکیل دهند ؟

جواب داراشکوه باین مسئله در رسالات وی موسوم به مجمع البحرین و رسالهٔ حق نما مندرج است

در مقدمهٔ مجمع البحرین دارا شکوه چنین میگوید «بعد از دریافت حقیقه ـ الحقایق و تحقیق رموز و دقایق مذهب برحق صوفیه و فایز گشتن باین عطیهٔ عظمی در صدد آن شد که درک کند مشرب موحدان هند و محققان این قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت و ادراک و فهمیدگی و غایت تصوف و خدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود ، جز اختلاف لفظی در دریافت و شناخت حق تفاوتی ندید ، از اینجهت سخنان فریقین را باهم تطبیق داده و بعضی از سخنان که طالبان حق را دانستن

آن باگریر وسودمند است ، فراهم آورده رساله‌ای ترتیب داده و چون مجمع حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لذا به مجمع‌البحرین موسوم گردانید »

این دو رساله نشان میدهد که نه فقط درشرح خلقت و اصل و منشاء انسان و سرنوشت وی فلسفهٔ هند ومسلمان بیکدیگر شباهت تام دارند بلکه این هر دوفلسفه درارشاد بشر به برکات معنوی یك راه و یك روش اختیار کرده‌اند این راه با چهار مرحله‌ای که در آن تشخیص شده‌است عبارت از سیرروح ازظلمت به نور وار وهم و پندار بحالت حقیقت است طریقی که معلمین و پیشوایان اسلامی و مرشدین هندو تعلیم داده اند در حقیقت یکی است و قرآن مجید و کتب مذهبی هندو گواه این معنی اند

هر چند دراین‌مجلد رسالهٔ «اپنکهت منڈك» که‌یکی ازاپانیشادهای قدیمی‌است وداراشکوه آنرا از متن سانسکریت ترجمه نموده برای نخستین بار بسعی واهتمام محققانهٔ آقای جلالی نائینی چاپ شده ولازم بود درمعرفی آن شرحی نوشته‌شودلیکن بحث دربارهٔ اوپانیشاد ها بکتاب «سرالاسرار» که دردست انتشار است محول میشود و امید است انتشار آن کتاب مورد توجه ارباب فضل و دانش قرار گرفته و ازاینراه خدمتی بفرهنگ وادب بشود

تاراچند

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
(**حافظ**)

بسمه تعالی

از آنجائی که ایرانیان عامل عمده وواسطهٔ نفوذ اسلام وورود فرهنگ وتمدن اسلامی درهندوستان بودند ـ همراه پیشرفت مذهب اسلام، فرهنگ و زبان و ادب ایران در این شبه جزیره نفوذ و توسعه یافت بویژه از زمانی که **لاهور** مرکز فرمانروائی پادشاهان **غزنوی** قرار گرفت، زبان و ادبیات فارسی بسرعت توسعه پیدا کرد

پس از غزنویان، پادشاهان و امرای دیگری که جانشین آنها شدند، هریك بیش و کم درقلمرو خود، بترویج زبان فارسی همت گماشتند و باید گفت که مشایخ صوفیه مهمترین عاملی بودند که زبان فارسی را درمیان مردم جماعات وفرق مختلف توسعه دادند وسهم مهمی درنفوذ اسلام وپیشرفت فرهنگ ایران درهند دارند

زبان فارسی مدت هفت قرن، زبان رسمی وواسطهٔ تفاهم بین مردم نواحی مختلف این شبه جزیره بوده است و در بین سلسله های سلاطین مسلمان هند، پادشاهان گورکانی یا بتعبیر نویسندگان ومورخین اروپائی «**مغول کبیر**» بیش ازهمه بهادب و فرهنگ ایران توجه داشتهاند و حتی دربار دهلی در تشویق شعرا و وقایع نویسان بردربار اصفهان مقدم است و بهمین جهت درزمان **اکبرشاه وجهانگیروشاهجهان**، که دورهٔ قدرت سلسلهٔ گورکانیان میباشد غالب امراء وحکام بهتبعیت از دربار دهلی هریك در تشویق زبان و ادب فارسی بر یکدیگر سبقت میجستند بنابراین باید این

دوره را ، دورهٔ درخشان زبان وادب فارسی درهند نامید

هریك از نویسندگان ومترجمین دربار اکبرشاه وشاهجهان ، در تهیهٔ کتب و ترجمهٔ متون مختلف ازمتون سانسکریت وعربی بریکدیگر پیشی گرفته ومخصوصاً کمتر کتاب مهم ادبی وداستانی هند باستانی رامیتوان یافت که دراین دوره ازسانسکریت بفارسی نقل نشده باشد

همچنانکه در بین اعقاب تیمور درایران شاهزادگانی هنرمند و با ذوق و دوستدار ادب ودانش مانند **بایسنقر** و **الغ بیك** و **سلطان حسین بایقرا** پیدا شدند ومشوق هنروحامی هنرمندان بودند ، عده‌ای ازسلاطین وشاهزادگان گورکانی هند ، همچون **ظهیرالدین محمد بابر** و **محمد داراشکوه** و **زیب النساء** خود دارای ذوقی سرشار وهنرمند بودند ودرنتیجه بتشویق هنرمندان وارباب فضل وادب همت گماشتند با انقراض خاندان گورکانی درهند واز بین‌رفتن استقلال وحاکمیت مردم این‌شبه جزیره ، زبان فارسی رفته رفته ، جای خود را بزبان انگلیسی‌داد بطوری که در سالی که هندوستان استقلال خود را باز یافت ، در دو کشور جدید التأسیس هند و پاکستان ، زبان انگلیسی ، زبان رسمی و واسطهٔ تفاهم بین مردمان باسواد این شبه جزیره بود

بعد از استقلال هندوستان نیز برای احیای زبان و ادب فارسی چنانکه باید مساعی‌لازم ومؤثری بعمل نیامده واگر دراین باره قدم بلندی برداشته نشود ، دیری نمی پاید که زبان شیوای فارسی‌درهندوستان فراموش خواهد شد

برای ترویج واحیای فرهنگ و ادب فارسی ، صرف نظر از اینکه باید برعدهٔ دانشجویان هندی در دانشگاه تهران افزوده شود و از طریق بسط روابط فرهنگی موجباتی فراهم گردد تازبان‌فارسی ، جزء دروس اجباری دردبیرستانها ودانشگاههای هندوستان تدریس شود ، لازم است با نشر کتابهای فارسی که باذوق وادب وفرهنگ هند سازگارمیباشد وطبیعت مردم این‌شبه جزیره مطالعه وفهم آنهارا تسهیل میمناید وضمناً هموطنان مارا بادب وفرهنگ هند وهندو آشنا میسازد ، موجبات احیای‌زبان وادب فارسی‌را درهندوستان فراهم ساخت

دورسالهٔ **حق نما** و **مجمع البحرين** و ترجمهٔ او پانیشاد **مندك** ، ازاین حیث که از طرفی با ذوق هندی وفق میدهد و از سوی دیگر فارسی زبانان را به ادب و تصوف و فرهنگ هند واقف میکند ، واجد اهمیت خاص است وانتشار آنها برای تشیید روابط دو ملتی که فرهنگ و ادب باستانی آنها بهم ارتباط کامل دارد میتواند مفید واقع گردد

برای مزید اطلاع ایك احوال و آثار مؤلف و مترجم این سه گنجینهٔ عرفانی را بطور اختصار بنظر خوانندگان میرساند

فصل اول

زندگانی داراشکوه

شاهزاده محمد داراشکوه[1] پسر ارشد شاهجهان ، پادشاه هندوستان ، نه تنها از شخصیت های دانا و هنرمند شاهزادگان گورکانی هند بشمار میرود ، بلکه یکی از مؤلفین و مترجمین نام سدهٔ یازدهم هجری میباشد که کلیهٔ تألیفات و ترجمه‌های خود را بزبان فارسی فراهم آورده است

تولد او در نیمه شب آخر ماه صفر سال یکهزار و بیست و چهار هجری قمری در خطهٔ **اجمیر** (شهری که خاطرهٔ خواجه **معین الدین چشتی** ، آنرا فراموش نشدنی ساخته است) بالای بالاب **ساگرتال** اتفاق افتاد خود او در کتاب **سفینة الاولیاء** مینویسد «چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده بود و پسر نمیشد وسن مبارك آنحضرت به بیست وچهار سالگی رسیده بود ، ازروی عقیده و اخلاص که آنحضرت نسبت بحضرت خواجه داشتند بهزاران نذر و نیاز درخواست پسر نمودند و برکت ایشان حق تعالی این کمترین بندهٔ خودرا بوجود آورد »[2]

---

(۱) محمد داراشکوه بن شاهجهان بن جهانگیر بن اکبر بن همایون بن ظهیر الدین محمد بابر (سرسلسلهٔ گورکانیان هند) بن عمرشیخ بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکانی

(۲) سفینة الاولیاء ـ صفحهٔ ۹٤

صرف نظر از اینکه دارا شکوه درشهر یکی ازمشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر **چشتی** میداند ، از طرف مادر بشیخ **احمد جام** می‌پیوندد[۱] ، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداوراشاگردعرفانی شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند ، ازایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) بپدرخود جهانگیر، **دارا شکوه و اورنگ - زیب** ، بعنوان گروگان نزد جد خود و زیر نظر **نور جهان بیگم**[۲] ملکهٔ با نفوذ هند ، نگاهداری میشدند

ملا عبدالحمید لاهوری ، درکتاب **پادشاهنامه** که تاریخ دربار شاهجهان است و معتبرترین سند این دوره بشمارمیرود ، دربارهٔ کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که باشاهجهان داشته است مطالبی مینویسد ، امادراجع بایام خردسالی واوان جوانی و تعلیم و تربیت و کارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند **عمل صالح** و **عالمگیر نامه** و **سیر المتأخرین** و **لطایف الاخبار** و تاریخ **شجاعی محمد معصوم** و **منتخب اللباب** و **معاصر الامراء** هیچیک اشاره‌ای بطرز آموزش و پرورش ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند ، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد **ملا عبداللطیف سلطانپوری** ، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایرشاهزادگان گورکانی هند علوم معموله را که عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و فنون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

---

(۱) مادر اکبرشاه دختر شیخ احمد جام بوده‌است «سفینة‌الاولیاء - صفحهٔ ۱۶۸»

(۲) نورجهان ، دختراعتماد الدولهٔ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفر کرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی داشته، بتحصیل و تحقیق دراین رشته نیز پرداخته واز مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد، آموخته است

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده، قهراً این سجیه، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثرواقع شده‌است(۱)

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می آورد اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت، مصاحبت او باچنین اشخاصی سبب شد که درصدد برآید اصول مذهب را ازطریق اشراق‌درك کند بدون آنکه بآداب تقلیدی شریعت پای‌بند باشد همین عدم توجه او به آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها داد که داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود «اورنگ‌زیب»، اورا باتهام ارتداد وانحراف ازمذهب محاکمه ومحکوم نمایند(۲) و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۶۹ اعدام گردید

دارا شکوه، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی تصورمیکرد وعقیده داشت درهای‌معرفت‌الهی برویش بازشده و آنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید بدون آنکه در میان اولیاء باشد، یکی از

---

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه را بررسی کنند و یا تاریخچهٔ حیات سیاسی‌اورا جمع آوری کنند، در تواریخ عصر گورکانی باطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازحیات ادبی این شاهزادهٔ داناست، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی آید بلکه ما داراشکوه را ازنظر حیات علمی وادبی باجمال مورد بحث قرارمیدهیم

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر ـ عالمگیری وعالمگیر نامه ومنتخب اللباب

ایشان است ولی حقیقت اینستکه هرچند اطلاعات وسیعی از تصوف و عرفان کسب کرده و باچندتن ازمشایخ ملاقات نموده و بایشان ارادت ورزیده است لیکن مراحل مختلف سلوك را چنانکه باید بگذرانیده بود

دارا شکوه در رسالهٔ حق نما و کتاب سکینة الاولیاء بخوابی اشاره میکند که در آغازسمان درعالم رؤیا «هاتفی آوارداد وچهار بارتکرار کرد که آنچه بهیچیك از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی بتو ارزانی داشته» وسپس میگوید خود «آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد» و از این بیان روشن میشود که از اوان جوانی بتحصیل و کسب عرفان و تصوف میپرداخته و دل وذهن و نظر او متوجه ریاضات و مشایخ صوفیه بوده است وخود تصریح میکند که چون درسال ۱۰٤۹ هجری بدرك ملا شاه فیض یاب شدم درهای معرفت الهی بررویم باز شد

ملا شاه از مشایخ سلسلهٔ قادری است که خرقهٔ او بشیخ عبدالقادر گیلانی میرسد

دارا شکوه درتاریخ ۲۹ ذی‌الحجه سال ۱۰٤۹ پس ازملاقات باو ، باین سلسله پیوست وحتی دراشعارخویش قادری تخلص میکند

پیش ازاین تاریخ یعنی درشوال ۱۰٤۳ داراشکوه درملازمت پدرخود ، مرشد ملاشاه یعنی میانجیو (میان میر) را ملاقات کرده بود وشاهجهان ازمیانجیوخواست دعا کند تا دارا شکوه از بیماری که عارضش شده بود شفایابد دارا شکوه در این ملاقات احترام بسیاری به میانمیر گذاشت وحتی پای برهنه بطبقهٔ دوم خانهٔ اورفت و همچون یك مرید ساده و عادی نعلین پاره خویده شدهٔ میانجیو را از روی زمین برداشت و بیر با گذاردن دستهای خود در برابر دو پای میانمیر باو ادای احترام نمود چه بدینوسیله میخواست ثابت کند که درطریق سیروسلوك وارادت ، مقام و شخصیت خود را فراموش کرده است

ملاشاه براین عقیده بود که تبلیغ تعلیمات سلسلهٔ قادری باید بکمك داراشکوه درهندوستان بعمل بیاید ، امابا شکست داراشکوه ومحکومیت او و روی کار آمدن

اورنگ زیب که بیش ازسایر پادشاهان گورکانی باحکام اسلام پای بند ومعتقد بود ، قهراً قدرت متشرعین برصوفیان قادری غلبه نمود

مصاحبت دارا شکوه با متصوفهٔ مسلمان و هندو مثل **شاه محب‌الله** ، **شاه دلبربا** ، **شاه محمد لسان‌الله** ، **میانجیو** ، **ملا شاه** ، **بابالال داس بیراگی** و پیروان **مقدس کبیر** و غیر آنها این فکر را برای او ایجاد کرد که بین تصوف اسلامی وفلسفهٔ هندو که درظاهر باهم اختلاف دارند یك نوع ارتباط و نزدیکی ایجاد نماید علاقهٔ او بتصوف سبب شده بود که طرق مختلف را مورد بحث ومطالعه قرار بدهد از اینرو باعلمای مذاهب مختلف تماس حاصل کرد ، بعلاوه بمطالعهٔ افسانه‌های هندی و عرفان وفلسفهٔ **ودانتای** هندو پرداخت ودر پیرواین مطالعات بود که بتدوین کتابهائی ازقبیل **سفینة الاولیاء** و **سکینة الاولیاء** و **مجمع البحرین** و ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** همت گماشت

علاقهٔ داراشکوه بفلسفهٔ ماوراء الطبیعه وخلقت جهان و تصوف هندوازمذاکرات او با **بابا لال** که بنام **مکالمه** مشهور است ، بخوبی معلوم میشود تألیف کتاب مجمع‌البحرین وترجمهٔ اوپانیشاد ها ظاهرا صرفاً ازنظر تحرّی حقیقت بوده‌است زیرا دراو چنان ولعی برای کسب دانش شعله‌ور بود که با قطع نظرازآنکه دانش ازچه منبعی بدست می آید ، پیوسته درتحصیل آن میکوشیده است

درکلیهٔ آثار دارا شکوه اشاره‌ای نیست که اوازدین‌مبین اسلام برگشته و آئین دیگری را پذیرفته باشد بلکه بعکس درتمام تألیفات خود ، علاقه و ایمان خویش را بمبادی و اصول اسلام و پیغمبر اکرم و ائمهٔ اطهار بیان میدارد چنانکه در اول کتاب سفینةالاولیاء مینویسد « اگرچه احوال ومعجزات حضرت سید انام ومناقب اصحاب ودوازده امام ومقامات اولیای عظام اظهرمن‌الشمس است و متقدمین و متأخرین در اکثر کتب معتبرهٔ عربی و فارسی ثبت گردانیده‌اند لیکن چون بعضی خصوصیات آن درکتب متفرقه مندرج است و بعد از تجسس و تفحص بسیار یافته وداسته میشود و خالی‌ازاشکال نبود بنابر آن این‌فقیرحقیرمحمد دارا شکوه حنفی قادری خواست که اسامی وتاریخ تولد و وفات و محل قبورحضرت سرور کاینات و بهترین موجودات

صلی‌الله علیه وسلم وچهار یار بزرگوار که چهار رکن رکین دین قویم و چهار برج و حصن حصین ملت مستقیم‌اند و دوستی ودشمنی ایشان دوستی و دشمنی خدا ورسول است با یازده امام دیگر که هر یك ثمرهٔ شجرهٔ اصطفا وورقهٔ ناصرهٔ احتبا ووارثان علم حضرت سید الانبیاء اند و ائمهٔ اربعه که چهار دیوار خانهٔ اسلام و مقتدای فرقهٔ انام و بعضی از اولیای کرام که حدیث صحیح نبوی در باب ایشان وارد است (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) واینجا مراد اولیاء است که علم ظاهری وباطنی آن سرور صلی‌الله علیه وسلم بایشان رسیده واحوال ایشان آنچه از کتب معتبره بنظر در آمده بود بیرون آورده سلسله سلسله قلمی نماید » و بطور کلی در سایر کتابهائی که تألیف و ترجمه نموده همه‌جا خود را مسلمان و پیرو مذهب حنیف اسلام خوانده است البته‌چنانکه گفته شد ، چون مردی صوفی مشرب و آزاد فکر بوده ، کلماتی را بکار میبرد که قبل از او بسیاری از مشایخ صوفیه نیز ، بیان نموده و هرگز مورد ایراد و اعتراض واقع نشده اند

هرگاه سخنان دارا شکوه را با **شطحیات ابوبکر واسطی** مقایسه نمائیم ، بخوبی معلوم میگردد از حدود همانها تجاوز نمیکند

بدیهی است درهرعصری عده‌ای دیمقروش که دارای روح تعصب خشك وعوام ـ فریب هستند درهمه‌جا وجود داشته‌اند که باهمان افکاروعقاید مخصوص خودبجنگ آزاد مردان رفته وبه مخالفت برخاسته‌اند ، مخالفت با داراشکوه نیز از همین قبیل بوده واوهم نتوانسته است این چنین افکارنازوا را قانع و آرام سازد

برخی از نویسندگان اروپائی عقاید عربیبی در بارهٔ مذهب داراشکوه ابراز نموده‌اند یعنی اورا با کافر کافر ویا مسیحی مسیحی دانسته‌اند چنانکه **موناچی** Munacci مینویسد داراشکوه مذهبی نداشته وباهر دینی که تماس میگرفته‌از آن تمجید مینمود ومثل پدر بزرگش از بحث وجدل بین علمای مختلف لذت میبرده‌است‌ـ درصورتیکه بادقت در نوشته‌های دارا شکوه وتألیفات مختلف اواین حقیقت بخوبی روشن است که مسلمان صوفی مشربی بوده وهیچگاه باصول ومبانی اسلامی پشت پازده وانکار نکرده است بالاخره داراشکوه با اینکه همه جا خود را پیرو مذهب مقدس اسلام

معرفی میکرد، بنام زندیق محکوم بمرگ شد و در آخر ذی الحجه سال ۱۰۶۹ بحیاتش خاتمه داده شد ودر آرامگاه همایون در دهلی مدفون گردید

فصل دوم

آثار داراشکوه

آثار داراشکوه را میتوان بدودسته تقسیم نمود

۱ ـ آثاری که در نتیجهٔ مطالعهٔ تصوف اسلامی فراهم آورده است

۲ ـ آثاری که درنتیجهٔ مطالعهٔ تصوف وفلسفه هندو مدوّن ویاازآثاردیگران ترجمه نموده‌است

الف آثاری که رائیدهٔ فکر تصوف اسلامی‌است عبارتند از

۱ـ سفینة الاولیاء ۲ـ سکینه الاولیاء ۳ـ رسالهٔ حق‌نما

۴ـ حسنات العارفین ۵ـ دیوان داراشکوه (اکسیراعظم)

ب آثاری که رائیده فکرتصوف وفلسفهٔ هندواست عبارتند از

۱ـ مجمع‌البحرین ۲ـ سرالاسرار (سراکبر)

سفینة الاولیاء :

این کتاب نخستین تألیف دارا شکوه و در حقیقت تقلیدی از **نفحات الانس** مولانا **عبدالرحمن جامی** است ـ دارا شکوه درپایان این کتاب‌مینویسد « الحمدلله والمنه که این کتاب مسمی به **سفینة الاولیاء** از یمن روح مطهر حضرت سید انبیاء صلی‌الله علیه وعلی آله و اصحابه وسلم و توجه اولیای معظم قدس‌الله ارواحهم در شب بیست وهفتم ماه رمضان المبارك سال یکهزاروچهل و نه هجری که سال بیست و پنجم ازسن این فقیر است باتمام رسید اگرچه عبارت این کتاب راست براست است و در عبارت آرائی مقید نشده و فارسی سادهٔ عام فهم نوشته لیکن بعضی‌جا اقتدا بعبارت

نفحات الانس کرده است (۱)»

سفینه الاولیاء متضمن شرح حال ٤۱۱ تن میباشد

داراشکوه در این کتاب مانند سایر آثار خود، خویشتن را حنفی مذهب یعنی پیرو مذهب **نعمان بن ثابت ابوحنیفه** و وابسته بسلسلهٔ قادریه منسوب به **شیخ عبدالقادر** گیلانی معرفی میکند

سکینة الاولیاء :

این کتاب دومین اثر داراشکوه است که در بیست و هشتمین سال عمر خود (سال ۱۰٥٦ قمری) آنرا تألیف کرده و مشتمل بر تراجم احوال **میان میر و خواهرش جمال - خاتون** و **ملا شاه** و چند تن دیگر از تلامذهٔ اوست بعلاوه مسائل دیگری از قبیل رؤیت واروم هادی روحانی وطریقهٔ یافتن اورا دراین کتاب مورد بحث قرارداده است و برای اثبات مطالب خود از کتب **کشف المحجوب** و **تاریخ یافعی** و **معجم البلدان** و**صحیح مسلم** و **تفسیر بحر الحقایق** و **تفسیر عرایس** و **تفسیر قشیری** و **تفسیر - مواهب علیه** و **فصل الخطاب** وغیره شواهدی ذکر میکند

دراین اثر بروابط خود با **میانجیو** و **ملا شاه** نیز اشاره مینماید و هم دراین کتاب است که داراشکوه تصریح میکند درملازمت پدرخود بسال ۱۰٤۳ نخستین بار میانجیورا ملاقات نموده است سکینهالاولیاء درهند بچاپ رسیده و بزبان **اردو** نیز ترجمه وچاپ شده است

رسالهٔ حق نما :

سومین اثر داراشکوه رسالهٔ حق نما است که **دراین مجلد** آنرا بچاپ رسانیده‌ایم - داراشکوه این رساله را مکمل کتبی مانند **فتوحات ابن العربی** و **فصوص الحکم** و **لوایح** و **لمعات** میداند این رساله چند بار در هند بچاپ رسیده بعلاوه بزبان انگلیسی ترجمه ودر الله آباد هند طبع شده‌است در این رساله مینویسد «وچون مرا درسایر تصانیف طریقه این بود که به **قرآن** مجید تفأل جسته بمقتضای اشارهٔ الهی

---

(۱) سفینه الاولیاء صفحهٔ ۲۱٦- چاپ کانپور سال ۱۸۸٤

نامی مینهادم و نام این رساله درخاطر **حق نما** گذشته بود ، بعد از تفأل این آیهٔ کریمه که **دلالت** بر حق نمائی و بزرگی این کتاب میکرد بر آمد (**ولقد آتینا موسی**) چون معنی این آیهٔ کریمه را مناسبی تمام بآن نام بود ، این رسالهٔ شریفه را به حق نما موسوم ساختم » این رساله را درسال ۱۰٦۲ فراهم آورده است

حسنات العارفین (شطحیات) :

این رساله مجموعه ایست از معتقدات صوفیگری درپیرامون خلصهٔ صوفیان که بنابر نوشتهٔ مؤلف با روش حکمت اسلام هم آهنگ نیست ودر آن شطحیاتی چند از مشایخ صوفیه همچون **ابوبکر واسطی** و **احمد غزالی** و **عبدالقادر گیلانی** و **ابن العربی** نقل شده است و در پایان کتاب میگوید برخی از سالکین خواسته اند دراین اثر شطح های خودرا بیفزاید نمایم ولی باین جمله بایشان پاسخ میدهم که شطح من اینستکه تمام شطح های مندرج در این کتاب از آن من هستند حسنات العارفین بزبان عربی ترجمه شده ودرلاهور بچاپ رسیده است

دیوان داراشکوه :

دیوان داراشکوه بااین اواخر تصورمیشد از بین رفته ولی خوشبختانه بدست آمده [(۱)] ودو نسخه از آن فعلا موجود است که هنوز بچاپ نرسیده ، صاحب کتاب **خزینة الاصفیاء** این دیوان را **اکسیراعظم** نامیده ولی در دو نسخهٔ خطی موجود چنین نامی قید نشده است [(۲)]

در اشعار دارا شکوه روح تصوف بنابرطریقهٔ قادری رسوخ یافته و احساسات شاعرانهٔ اوغالباً استدلالی و براساس منطق و تفکر نیست بلکه بیشتر جنبهٔ اشراق دارد وبحد اعلای وحدت وجود میرسد

---

(۱) یك نسخه ازین دیوان را خان بهادرظفرحسن پیدا کرده که دارای ۱۳۳ غزل و ۲۸ رباعی است و نسخهٔ دیگری در کلکته در تصرف آقای بهادر سینگ میباشد

(۲) درصفحهٔ اول نسخهٔ متعلق به خان بهادرظفرحسن نوشته شده دیوان «داراشکوه بادشاهزادهٔ قادری تخلص وصفحهٔ آخر باین عبارت « تمت ـ تمام شد کارمن ـ نظام شد دیوان داراشکوه » پایان می یابد

بیشتر نکات و مضامینی را که در شعر بکار برده از ابتکارات شخصی او نیست بلکه احساسش تابع افکار عمومی متصوفه میباشد و بطور کلی باید گفت اشعار داراشکوه از حیث فکر عمیق نیست و بندرت در بین آنها بتصورات عالیه برمیخوریم ـ مثلاً غزلهای دارا شکوه عموماً فاقد لطف و گیرندگی و روح عشقی و احساسات شاعرانه است، رباعیاتش فاقد تصورات عالیهٔ تصوف و مورد قبول خاطر نمیباشند و قطعاتش نیز از حیث الفاظ و معانی در عالم شعر و ادب ارزش چندانی ندارند

بامقایسهٔ اشعار داراشکوه و منظومات **زیب النساء** دختر **اورنگ زیب** بخوبی روشن میگردد که در خانوادهٔ گورکانیان هند **زیب النساء** در شعر و شاعری بر داراشکوه وسایر شاهزادگانیکه ذوق و استعدادی در عالم ادب داشتند رجحان دارد

اینک چند نمونه از اشعار او در اینجا نقل میشود

شناخت خود :

هر که پای خمی گرفت و نشست — ساقی و باده و سبو را برد
وان که زین سه نیافت آگاهی — رفت و در خاک آرزو را برد
وان که در خویشتن بجست او را — رفت و باخویش جستجو را برد

قادری یار خویش در خود یافت
خود نکو بود کان نکو را برد

انسان کامل :

آدمی قدر خویش میدانی؟ — که توئی گنج سرّ پنهانی
دست و پای تو نقش الله است — چون یدالله را نمی خوانی؟
خاق آدم بود بصورت حق — زان خلیفه شدی و سلطانی
دل تو عرش و کرسی و لوح است — کاندر آن هست علم ربانی
روح خود در دمید اندر تو — زان ترا سجده کرد روحانی
هم محمد توئی و هم الله — این عنایت تراست ارزانی

قطعه

بهشت آنجا که ملائی نباشد — ز ملا شور و غوغائی نباشد

جهان خالی شود از شور ملا ز فتوی هائی پروائی باشد
در آن شهری که ملاخانه دارد در آنجا هیچ دانائی نباشد

رباعی

کی کار تو در شمار حق می آید؟ قلب تو در اختیار حق می آید؟
باید که تو عین خویش دانی حق را ورنی شدنت چه کار حق می آید؟

!!!!!!

از مرگ نباشد اهل دل را آزار گرخوان نترسد چو بود دل بیدار
گرجان تو جسم را نبد اخت چه شد؟ چون کهنه شود پوست بندارد مار

!!!!!

هر دم برسند بعارفان ذوق جدید خود مجتهدانند نی ز اهل تقلید
شیران نخورند جز شکار خود را روباه خورد قتادة لحم قدید

مجمع البحرین :

داراشکوه این کتاب را درسال ۱۰۶۵هجری درچهل ودومین سال عمرخویش برشتهٔ تحریردرآورده و از آنجائی که دراین وقت اطلاعات کلی و عمومی از مذاهب مهم کسب کرده بود ، منظورش دراین تألیف رسیدن باصولی بود که بعقیدهٔ او درمذهب اسلام و آئین هندو با یکدیگر نزدیکی وتوافق دارند

مطالب این کتاب هرچند بسیارعمیق نیست ولی درحد خود قابل استفاده ودر خور مطالعه است و برخی ازمطالب آن استنتاج واستنباط شخصی او میباشد

داراشکوه در آن زمان همچنانکه امروزعده‌ای تلاش میکننددرصدد بر آمده ازمشترکات مذاهب مختلف استفاده کرده پیروان آنها را بهم نزدیک گرداند و بدینوسیله میان مردم مسلمان و جماعت هندو نقاط و نکات مشترکی پیدا کـرده و موجبات تقریب این دودسته را فراهم سازد

البته داراشکوه پس ازاین تألیف مورد ایراد و اعتراض واقع شد وچون اورا بمحاکمه کشیدند یکی از اتهاماتی که بر او وارد آوردند راجع بهمین کتاب بود که

دلیل ارتداد و بیدینی او بشمار میرفت(۱)

سر اکبر (سر الاسرار) :

کتاب سر اکبر - ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد (وابسته به **ریگ ودا** و **ساما ودا** و **یاجور ودا** و **اوتار وا ودا**) میباشد که در سال ۱۰۶۷ هجری داراشکوه در مدت شش ماه آنرا از سانسکریت بفارسی نقل نموده ومهمترین آثاراو محسوب میشود

هریك از اوپانیشادها درواقع «گنجگی» ازمطالب متنوع و نقل قولها وسرودها و ضرب المثل ها و ادعیهٔ گوناگون میباشد که غالباً اجزای آن با یکدیگر ارتباط ندارند

مؤلفین هندو بسیاری ازاینها تفاسیرمهمی نوشته وداراشکوه نیز هنگام ترجمه شرحی از این تفاسیر مراجعه میکرده چنانکه در **اوپانیشاد مندك** مطالبی از **شنکر آچارج**، مفسر معروف مکتب ویدانت نقل کرده است

فکراصلی واساسی اوپانیشادها رویهمرفته بطورمنظم پست سر گذاشتن مرحلهٔ «**دوگانه پرستی**» و «**چند خدائی**»ورسیدن بمرحلهٔ « **همه خدائی** » و«**وحدت وجود** » است واساسش بریك فلسفهٔ عمیقی قراردارد

اگرچه تعلیمات اوپانیشاد را میتوان اساس«علم الهی» و توحید تفسیر نمودولی مطالب غالب آنها برپایهٔ عدم دو گانگی در وجود فراهم آمده است

در این ترجمه داراشکوه سعی کرده با بکار بردن لغات واصطلاحات مخصوص طوری ترجمهٔ خود را ازعمل بیرون بیاورد که بنظرمسلمان و هندو را بآن جلب کند باهمانطوری که خود می اندیشیده که «بید»ها کتب آسمانی است ، ذهن خوانندگان را نیز باین موضوع متوجه سازد

حقیقت اینستکه «بید»ها سرود هائی است که « ریشی » ها در زمان مختلف و

---

(۱) این کتاب درهند بچاپ رسیده ودوبار بزبان انگلیسی ترجمه شده است بهترین چاپ آن چاپی است که بسعی و اهتمام مولوی **محفوظ الحق** در کلکته تصحیح گردیده و بضمیمهٔ ترجمه ومقدمه‌ای فاضلانه بزبان انگلیسی انتشار یافته است

سبتاً طولانی خطاب بمظاهر طبیعت سروده‌اند و سالیان دراز سینه بسینه حفظ شده تا بعدها جمع آوری ومدوّن شده است [1]- اوپانیشاد ها مولود اندیشه‌ای میباشد که همفکری بسوی وحدت وجود قدم برداشته و پایه واساس مکتب‌های مختلف فلسفی را در زیر درختان انبوه جنگلهای شمال هندوستان استوار ساخته‌اند

بحث در بارهٔ اوپانیشاد ها فرصتی بیشتر میخواهد وما در کتاب سرّ اکبر که بزودی انتشار خواهد یافت این موضوع را مورد بررسی دقیق قرار داده‌ایم ودر اینجا حاجت بتکرار نیست

کتابهای منسوب به داراشکوه :

برخی از نویسندگان هندی و مؤلفین اروپائی جز آنچه مذکور افتاد کتابهای ذیل را به داراشکوه منسوب داشته اند

۱ - رسالهٔ **طریقة الحقیقه** یا رسالهٔ **معارف** که در کتابخانهٔ دولتی لاهور نسخه‌ای از آن بنام **رسائل التصوف** ضبط است این رساله را صاحب **خزینة الاصفیاء** از تألیفات داراشکوه دانسته و بعدها **محمد لطیف** در کتاب **لاهور** آنرا جزء آثار داراشکوه بشمار آورده وظاهراً مستند او همان نوشتهٔ صاحب خزینه‌الاصفیاء میباشد

طریقة الحقیقه در سال ۱۸۵۷ میلادی در هند بچاپ رسیده و بزبان اردو نیز ترجمه شده است ولی نسخهٔ چاپی با نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ دولتی لاهور اختلافاتی دارد

۲ - **نادر النکات** این رساله را دکتر **اته** Ethé بداراشکوه منسوب میدارد ولی هیچگونه دلیلی براین اظهار او در دست نیست

۳ - **بهگوادگیتا** دکتر **اته** ترجمهٔ این اثر معروف سانسکریت را بداراشکوه نسبت میدهد و کتابی راکه بشمارهٔ ۱۹۴۹ در کتابخانهٔ دولتی هند موجود است مؤید این نظر میداند لیکن **ریو** Rieu مترجم بهگواد گیتا را **شیخ ابوالفضل فیضی**

---

(۱) باید دانست هندوئیزم بیشتر یک جنبهٔ روحی ، یک مکتب فلسفی ومخصوصاً یک طریقه و دستور زندگی است تا یک مذهب و هیچگونه نصوص و احکامی ندارد که قبول آن اجباری باشد

دانسته است ترجمهٔ مزبور دارای تاریخ نیست که معلوم شود مربوط بزمان فیضی است یا داراشکوه

مولوی محفوظ الحق در مقدمه‌ای که بر **مجمع البحرین** نوشته احتمال داده که بهگوادگیتا پیش از سال ۱۰۶۷ ترجمه شده باشد و نظریهٔ دکتر انه را که این ترجمه را متعلق به داراشکوه دانسته رجحان میدهد اما هیچگونه دلیل قطعی نیست که بتوان نظر انه را قبول کرد چه داراشکوه در کتابهائی که تألیف یا ترجمه نموده نام خود وپدر خویش وسال کتابت را قید میکند و در هیچیك از آثار خود اشاره‌ای ندارد که او مترجم بهگوادگیتا است بعلاوه اسلوب داراشکوه در ترجمهٔ اوپانیشادها با این ترجمه یکنواخت نیست

۴ ـ **یوگا واشیستا** آقای بیکرماجیت حسرت در کتاب **حیات و آثار ـ داراشکوه** [۱] ترجمهٔ این کتاب را باو نسبت میدهد اما دلیلی برتأیید گفتار خود ارائه نداده است

بعلاوه باید دانست از اینجهت که داراشکوه مردی هنرمند و نویسنده بود، عده‌ای نیز بدستور او تألیفاتی فراهم آورده اند چنانکه باحتمال **چندر بهان** منشی مخصوص او مکالمهٔ داراشکوه را با بابا لعل برشتهٔ تحریر در آورده است

محضر دارا شکوه، مجلس ادب و مباحثه و جدل بوده و در آن علماء و ادباء حضور می‌یافتند

داراشکوه درقلعه سرخ واقع درشهر دهلی (شاهجهان آباد) کتابخانهٔ مهمی داشته که امروز محل کتابخانهٔ او قسمت موزهٔ قلعه سرخ را تشکیل میدهد

این شاهزادهٔ هنرمند در هنر نقاشی وخط ماهر و اوستاد بوده‌است ـ آلبومی را که بهمسر عزیز خود **نادره بیگم** اهدا نموده یکی از نفایس مهم هنر عصر گورکانی محسوب میشود

---

(۱) آقای بیکرماجیت حسرت در این کتاب آثار و احوال دارا شکوه را بزبان انگلیسی فراهم آورده و دراین مقدمه از تحقیقات ایشان هم استفاده شده است

نسخی که اساس طبع این سه رساله است

رسالهٔ حق‌نما از روی مجموعهٔ خطی که‌مشتمل بر رسالهٔ حق‌نما و مجمع‌البحرین و ۳٦ اپنکهت ترجمهٔ داراشکوه میباشد با استفاده از رسالهٔ حق‌نما چاپ هند تصحیح گردیده است ـ این مجموعه متعلق بکتابخانهٔ علامهٔ ارجمند آقای **سیدمحمد محیط طباطبائی** میباشد

اساس چاپ **مجمع البحرین** نیز همان مجموعهٔ آقای محیط طباطبائی است که با متن چاپی **مولوی محفوظ الحق** تطبیق ومقابله شده است(۱)

اساس طبع اپنکهت **مندك** ، نسخهٔ متعلق بجناب آقای دکتر **تاراچند** سفیر کبیر دولت هند درایران میباشد که باچند نسخهٔ دیگر ازجمله نسخهٔ آقای محیط‌طباطبائی تطبیق گردیده است بعلاوه در اثر مساعی آقای دکتر تاراچند ترجمهٔ داراشکوه با متن سانسکریت چاپی مقابله و به پیروی از اصل سانسکریت بندها ازهم مجزا و تفکیك گردیده است

داراشکوه برای تسهیل در فهم مطالب اوپانیشادها با استفاده از تفاسیری که در دست داشته توضیحاتی در ترجمهٔ خود وارد ساخته است و برای اینکه مطالب اضافی معلوم باشد ، آنهارا داخل قلاب | | قرار داده ایم

در اینجا لازم است از علامهٔ ارجمند آقای سید محمد محیط طباطبائی که مجموعهٔ مهم و نفیس خطی خودرا در اختیار اینجانب قرار دادهاند تشکر نمایم

همچنین از کمك معنوی و علمی استاد معظم جناب آقای **دکتر تاراچند** که درتطبیق متن‌فارسی‌مندك با اصل سانسکریت و تهیه و ضبط لغات سانسکریت کمك فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم

بذکر این نکته لازم است شرحی که جناب آقای دکتر تاراچند در باب رسالهٔ حق نما و مجمع‌البحرین بزبان انگلیسی تهیه نموده بودند بوسیلهٔ دانشمند معظم جناب آقای **سلطانمحمد عامری** بفارسی ترجمه شده و درآغاز کتاب بچاپ رسیده ، ازمساعی و همکاری معظم‌له سپاسگزاری حاصل است

---

(۱) در تنظیم‌مقدمهٔ این کتاب نیز از تحقیقات مولوی محفوظ‌الحق استفاده شده است

در خاتمه از دوست ارجمند فاضل آقای **مسعود برزین** که در تهیهٔ برخی از مواد مقدمه بذل مساعدت فرموده‌اند تشکر دارم

بتاریخ ششم تیرماه یکهزار و سیصدو سی و پنج هجری شمسی برابر هیجدهم ذی القعده ۱۳۷۵ قمری - تهران

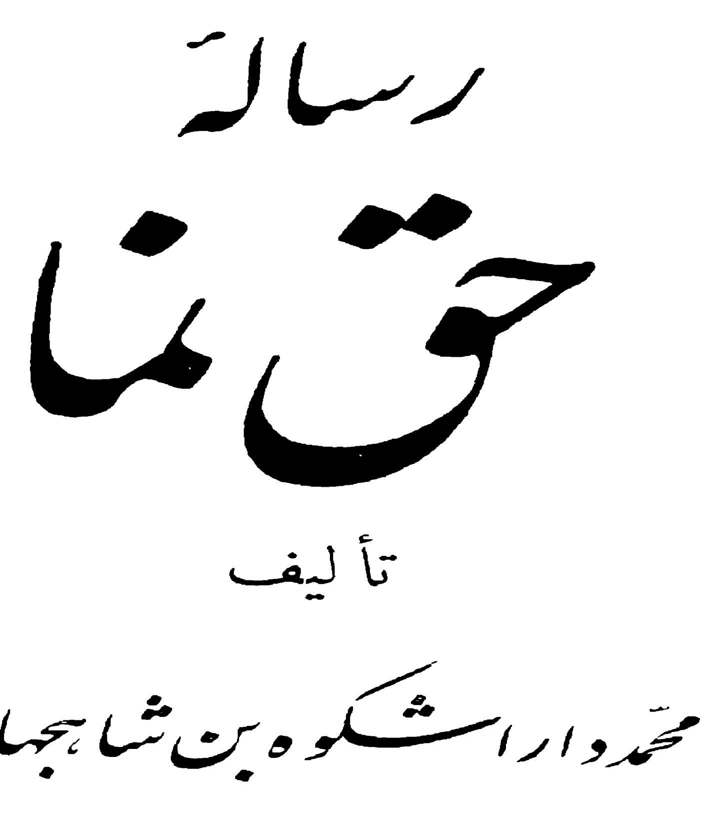
سید محمدرضا جلالی نائینی

اغلاط زیر در رسالهٔ مجمع البحرین اصلاح شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۲	محلمت	محلمت
۱۵	۳	ىرگس	ىرگس
«	۱۴	اجهرا	امچهرا
۲۳	۹	سمربرت	سمرپرت Sumeru Parvata
۲۴	۱۱	کوکپال	لوکپال Lokapala

ضمناً تلفظ صحیح لغات سانسکریت زیر که در موقع چاپ فهرست لغات مجمع البحرین بدست نیامده بود در اینجا استدراک میگردد

اسکلا	Angula
پلکه دیپ	Plaksha Dvipa
جمنا	Yamuna
جمونا	«
ساتک	Sattvika
سده	Siddha
سکمل دیپ	Skatmala dvipa
سمیر	Sumeru
سو	Sah
گهران	Ghrana



تصحیح

سیّد محمدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان – ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الاول و الآخر والظاهر و الباطن. حمد ذاتی را که اوست موجد [illegible] و نعت نبی را که اوست مظهر [illegible] کل و خلیفهٔ حق و رحمت عالمیان بر آل و تحیت [illegible] اولیاء و اصحاب آنکه [illegible] ذات [illegible] حمد و نعت [illegible] عاجزیم و زبان را به بیان این همه [illegible] کند کسانیم که در این باب آنچه بوده [illegible] شود است [illegible] است در [illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک. **اما بعد** بدان ای عزیز که [illegible] حقیقت انسانی در این هیکل جسمانی آن است که [illegible] که در آن [illegible] است به کمال رسیده باز باصل خویش بپیوندد. پس هر فردی را از افراد انسانی لازم است که سعی و کوشش خویش را از نقصان آید وارهاند و از وهم نقصان [illegible] خود را باصل خود رساند و مدت قلیلی که مابین دو مدت طویل بی انقطاع [illegible] واقع شده هرزه و بیهوده بسر نبرد تا حسرت و ندامت ابدی و زیان و نقصان [illegible] باو عاید نگردد و در زمرهٔ **اولئك كالانعام بل هم اضل** ماند و استعدادی که حق جل وعلی از جمیع مخلوقات خاص باو کرامت فرموده و بتشریف **و لقد کرمنا بنی آدم** مشرف ساخته ضایع نسازد که همهٔ موجودات را **الله** تعالی برای انسان آفریده و انسان را برای خود. پس میماند که هر کسی در طلب باشد او را بجوید که جوینده یابنده باشد و خود را بصاحبدلی رسانیده از زحمت نقصان و رنج هجران برهاند چه خدایابی موقوف بر فقر است. هر که فقر را نیافت خدا را نیافت و هر که این را یافت آنرا یافت، اگرچه مدار این کار بر یافت موقوف است نه بر سعی و کوشش.

بیت

گرچه وصالش نه بکوشش دهند　　　آنقدر ای دل که توانی بکوش

ووصول بجمال قدس او بدو طریق است یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی پیغمبری برساند و آن مرشد کامل پاك نظر و توجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب غفلت و پندار بیدار ساخته بی رنج و ریاضت و شدت، مجاهدهٔ جمال معشوق حقیقی بنماید و او را از خودی او بستاند و بدرجهٔ بی یسمع و بی یبصر رساند **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم** دیگر بطریق مجاهدت و ریاضت و آن چنین گویند است که شخصی از افواه مردم بشنود یا در اقوال سلف نوشته آید که بعضی از افراد انسان راصل گشته اند وحق را چنانچه حق معروف است دانسته خبربه وصل او بی برده از این معنی آرزوی وصول این مرتبهٔ علیا در خاطر او جا کند و در طریق جستجوی قدم استوار نهد و بجد و جهد خود را بمرشدی رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معاوده کند و داد ریاضت ومجاهدت بدهد، با این همه اگر فضل الهی دریابد بعد از هزاران محنت و رنج مراد ومطلب او صورت بندد وبرکت طریق سلف بآرزوی خود پیوندد و این نیازمند درگاه صمدی **محمد داراشکوه** حنفی قادری از آن طائفه است که جاذبهٔ فضل **یحبهم** بی سبب ریاضت و مجاهدت بمنبر کامل آنها بسوی خود کشیده و از عنایات بی نهایت بمنتهای مطالب رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقایق عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت است پاك پاك دانسته و دریافته و بملازمت اکثری از اولیای زمان خویش که در هر عصری وجود یکی از امثال ایشان نادر است رسیده و صحبتها داشته و از انفاس متبرکهٔ ایشان بهره برداشته ومراد ومطالب جمیع انبیاء واولیارا چنانچه باید بتحقیق برده بود، میخواست که کتابی مشتمل براسامی احوال آن عزیزان درسلك تحریر در آورد که شب جمعه هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر ندا در دادند که بهترین سلاسل اولیای خداسلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه است که ازسرور عالم، مفخر بنی آدم، پادشاه انبیاء، مرشد اولیاء، مهر سپهر محبوبیت، مخاطب به

خطاب لولاك لما اظهرت الربوبيه ، رسول الثقلين سيد الكونين خاتم المرسلين محبوب رب العالمين **احمد** مجتبی محمد مصطفی صلی الله عليه و سلم رسيده به پيشوای عارفان و مقتدای و اصلان برهان حقيقت بحر معرفت هادی اهل الله قائل **قدمی هذه علی رقبة كل** ولی الله شيخ الاسلام خاتم سيد الاعلام قطب العارفين غوث الثقلين ابو محمد حضرت شاه محی الدين سيد **عبدالقادر جيلانی** الحسنی الحسينی رضی الله عنه و از ايشان بشرف مشايخ زمان اقدم اوليای دوران مخزن اسرار غيبی مطرح انوار لاريبی، دانای دقايق عرفان، واقف اسرار يزدان، دليل اهل حقيقت، رهنمای سالكان طريقت، محرم حريم جلال، شاهد بزم وصال، اعظم اوليای ربانی محی الدين ثانی پير دستگير **شيخ مير** قدس الله روحه و از ايشان بلا واسطه منتقل گرديده بشاه محققان، سلطان اهل عرفان ، مستغرق بحر توحيد، سياح بادية تفريد و تجريد ، سالك طريق اما واقف مواقف فنا و بقا محرم حريم يزدانی ، منجور توحيد ربانی دانای اسرار وحدت، مبرّه از آفات كثرت، استادی استعادی مولانی و مرشدی حضرت **مولانا شاه** سلمه الله و ابقاه و از ايشان بی واسطه براقم اين حروف و نيز در آن شب مأمور شدم به نوشتن اين رساله كه در بيان نموده شدن راه خداست بطالبان طريق هدا و چون مرا در ساير تصانيف طريقه اين بود كه نام آن مجرد بتفاؤل حسنه بمقتضای اشارة الهی نامی مينهادم و نام اين رساله در خاطر «حق نما» گذشته بود ، بعد از تفاؤل اين آيه كريمه كه دلالت برحق نمائی و بزرگی اين كتاب ميكرد بر آمد **ولقد آتينا موسى الكتاب من بعدما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس هدى ورحمة لعلهم يتذكرون** چون معنی اين آية كريمه را مناسبتی تمام بآن نام بود ، اين رسالة شريفه را به **حق نما** موسوم ساختم

رباعی

خواهی كه دلت ز وصل گردد گلشن	خود را تو بجستجوی دلبر افكن
آن ماه نما چو ماه در می يابند	درياب ز حق نمای حق را روشن

هر كه بشرف صحبت كامل مكمل نرسيده باشد و او را شناخت كامل نبود ، اين رساله را بخواند و بنظر تفكر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتهی يك يك را در عمل آرد اميداست كه پی بمطلب برده از مشرب صافی توحيد كه منتهای كمال انسانی عرفان

است بهره مند گردد و مطالبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و مردم آنرا درك نمیتوانند کرد دریابد و خلاصه **فتوحات** و **فصوص** و **سوانح** و **لوائح** و **لمعات** و **لوامع** و جمیع کتب مصنوفه را بفهمند

رباعی

تو باطن شرع کن ندانی مخصوص	ورهم بکنی نظر تو بر نقد نصوص
یک دانش و فهم آن تو عمر او در دو جهان	این است حقیقت فتوحات و فصوص

باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سرموئی تفاوت و تجاوز راه نیافته، اگر خدا رسیده را این رساله در نظر آید انصاف بدهد که این فقیر را الله تعالی درجه مرتبه فتح المقامات نموده و درین چمن الماسی درهای فقر و عرفان گشوده با سرحیات واضح گردد که فضل او بی غایت است آنرا که میخواهد **در هر** الماسی که باشد بسوی خود میکشد و این نه دوایتی است که هر کس رو نماید بلکه خاص باین نیازمند درگاه است خلاصه در آغاز سیاحت شبی بخواب دیدم هاتفی آواز داد چهار بار تکرار کرد که آنچه هیچ یکی از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی تو ارزانی داشته بعد از اوقات آنرا بعرفان تعبیر نمودم و منتظر این دوات بودم تا آثار آن ظهور آمد و روز بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد و در ایامی که درد طلب دامنگیر بود باین طایفه کمال اعتقاددرست نموده بودم، کتابی درسیاحت تحریر آوردم دربیان احوال مقامات این طایفهٔ علیهٔ سنیه وعمر و مولد ومدفن ایشان قدس الله اسرارهم وآنرا **سفینةالاولیاء** نام نهادم و بعد از آنکه بشرف ارادت مشرف شدم و از اطوار سلوك و مقامات این طایفه واقف گردیدم، کتابی دیگر در آثار واطوار ومقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل برفواید و نکات مفید جمع در آوردم و آنرا **سکینةالاولیاء** نامیدم و در این وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته میشود و دراحاطهٔ ضبط در می آید **ان فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون**

درین سلسلهٔ علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست

بیت

ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش
همه مهر است و دلداری همه عیش است و آسایش

ابن عطا رحمه الله گوید «سبحان من یداك علي راحات لامن یدلك علی نعمك»
شیخ بو آنست که برای ریاضت بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب
مولانا جلال الدین رحمه الله فرماید

بیت

ز چندین ره بهمایت آورد بیاوردت برای اتمام او

ای یار در طریقهٔ فقرا لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفتگو بلفظ
یار تعبیر مینمایند چه درزمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بیر اصحاب و یاران میگفتند
نام پیری و مریدی درمیان نبود، پس هرجا در بن کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود
بیان ـ بدانکه بنای این رساله برچهار فصل است که در هر فصلی بیان عالمی
است از عوالم اربعه

فصل اول

در بیان عالم ناسوت

عالم ناسوت عبارت ازهمین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت وعالم
ملك و عالم بیدار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبهٔ حضرت وجود و کمال لذت
در همین عالم است ای یار چون درد مندی را دربن عالم ناسوت طلب حق بهمرسد
اول باید که درجاهای خالی تنها روبه صورت فقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا
صورت کسی که باو رابطهٔ تعلق عشق بود تصور مینموده باشد وطریق تصور اینست که
چشم برهم نهاده، متوجه بدل شده، بچشم دل مشاهده نماید ای یار بدرد این فقیر دل در
سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند
چه آن برشکل وصورت صنوبر است و این دل را انسان و حیوان همه دارند

ابیت

آنچه بصورت دل انسان بود   بر در قصاب قرآوان بود

اما معنی آن خاص بخاصان است، دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدور مینامند و دل بیرنگ نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا روی نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست، دیگر دلی است در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و بوجهی که در تصور مذکور شد بدل صنوبری است و آن صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمهٔ عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته، عالم مثال نامیده اند و الا عالم مثال داخل ملکوت است ای یار هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت و متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو چون در آمد مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مفید گشتی هیچ صورت از صورتها که دیده باشد بر تو پوشیده نماند

فصل دوم

در بیان عالم ملکوت

و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطف و عالم خواب نامند، صورت عالم ناسوتی فنا پذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند

فرد

میدانی خواب چیست، مرگ چیست سبك   میدانی مرگ چیست، خوابیست گران

ای یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن؛ پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجوداند و در نظر همه وقت میتوانند حاضر شد، هرکس که در خواب رود، خواه آگاه، خواه غافل، روح او

بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطنی بوسیلهٔ حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف، لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نموده در عالم ملکوت صورتهای نیات و صورتهای لطیف ببیند و بشنود، محظوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و عقاب باشد، صورت زشت و اصوات کریهه مهیب ببیند و می‌شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همانرا مشاهده نماید، بی‌حظ و حلاوت گردد پس چون به بعضی اشغال که مذکور خواهد شد از روی جد و جهد اشتغال نمائی، زنگ دل تو دور گردد و آئینهٔ دل تو روشن شود، صورتهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در آن منعکس میشده باشد و صورت مرشد تو، بر اصورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار بنماید و هر مشکلی که از آن صور بزبان دل و انسان حال سؤال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلی تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببینی بتحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم چه در حدیث صحیح نبوی است که «من رآنی فقد رأی فان الشیطان لایتمثل بی» یعنی هر که مرا دیده بتحقیق مرا دیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بماند بصورت من و ظاهر است که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از هجر عرفان مائل بکثافت شد و لطافتها از او جدا گشته عالم ملکوت برای آنست که اورا بسوی لطافت راه نماید و بشناسد که اصل او لطیف است، معاوف کثافت شده زیرا که صحبت بدن اگر بر روح غالب آمد، روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می‌پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور صلی الله علیه و سلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانید و لهذا بر بدن مبارکش مگس نمی‌نشست و سایهٔ او بر زمین نمی‌افتاد، چه هوا که لطیف است به براو مگس را مجال نشستن بود نه او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیفتر است و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم با بدن بود و عیسی علیه‌السلام با جسد در آسمان باشد چه عجب «ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا» پس ای یار چون از این عالم مثال بملکوت آمدی و دانستی که ارواح پاك و بد

نظر تو می افتد و صور ملائکه نیز مثل ارواح بنظر درمی‌افتد، باید که چند گاه این توجه را از دست ندهی تا حقیقت عالم لطائف که عالم اصل است و این عالم مثال سایه او است بر تو خوب روشن گردد و هرچه خواهی در آن مشاهده توانی کرد وچون بعالم لطائف نسبت بهمرسید مبارك گشت بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر است باید که درین عالم درنمانی و خود را ازین ورطه وارهانی و نظر بر صورت نیفکنی وبعالم صورت دل ندهی و خواهش کشف و کرامت نکنی که درین عالم کشف و کرامت بسیاراست وقتی در پلك چشم مبارك حضرت میان میر قدس سره دانه بر آمد از آن بسیار متأذی بودند جراحی را طلب نموده از معالجهٔ آن پرسیدند، گفت این را چاك باید کرد، میان تتها که از یاران کمال ایشان بود لحظهٔ توقف نکنند متوجه بعالم ملکوت شد شخصی را در آن عالم دید ازو پرسید علاج دانه که در پلك چشم مبارك میانجیو بر آمده چیست آن شخص گفت که تخم خیار را سائیده بر آن بمالند میان تتها چشم وا کرده گفت این دانهٔ پلك چشم میانجیو را چاك نکنند، تخم خیار را بر آن بمالند، همان لحظه تخم خیار را سائیده مالیدند، فی الفور صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میانجیو پرسید که میان تتها را ملکه از معالجهٔ چشم وقوفی هست، فرمودند نی اما در عالم ملکوت داروها موجود هست بآن عالم توجه نموده این علاج فرمود هرچه در عالم ملکوت بصاحبدلی بگویند بشتاب همان میشود، آن شخص پرسید حضرت میانجیو را مگر تصرف درعالم ملکوت نیست که این دوا را از میان تتها معلوم کردند، فرمودند که من از ملکوت گذشته و مرا توجه نمودن باین عالم ننگ است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشته از اصل بازمانده اند اما نه آنست که اصلا درین عالم درنیائی بلکه درین جا بیاسائی، که این عالم ممر اولیاء خداست وسالك را ازین جا عبور نمودن لازم است لیکن باید که التفات نکند و درنگ ننماید که موجب سد راه خواهد بود و در طریقهٔ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اهل سلوك را و این طریقهٔ حضرت غوث الثقلین است رضی الله تعالی عنه چنانچه منقول است ازحضرت شیخ ابوعمرو صریفینی قدس سره گفت که چون بخدمت سید العارفین غوث الاعظم رضی الله عنه رسیدم، طاقی برسر

من نهادند، خوشی وخنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل، ملکوت بر من کشف شد شنیدم که عالم و آنچه درعالم است تسبیح حق میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس، نزدیك بود که عقل من زائل شود، شیخ پارهٔ پنبه دردست داشت بگوش من کرد عقل من برقرار بماند ای یار چون عالم مثال وملکوت بر تو فتح شد باید که چند گاه بعضی از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل را روشنی و صفا حاصل آید و زنگاری که بر آئینه دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندر آن جمال یار را مشاهده توانی کرد که حضرت دل را عرش الرحمان گفته اند باین معنی که حقیقت ذات از آنجا سر میزند وحواس پریشان متوجه آن جناب جمع میگردد وحضرت میان جیو بعضی از یاران میفرمودند اسم اللّٰه را بیحرکت زبان آهسته آهسته بدل میگفته باشید و ازکثرت گفتن این اسم مبارك بطریق مذکور حال بجائی میرسد که در خواب نیز دل را آگاهی میباشد ای یار این اسمی است بس بزرگ وشامل کفر واسلام وجامع جمیع اسماء وهیچ چیز از این اسم بیرون نیست ومعنی این اسم اعظم این است که اوست صاحب سه صفت ایجاد و ابقاء وافنا وهمهٔ آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست، اما ازین معنی وسرّ این اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی از اکمل مشایخ بر سبیل ندرت و شغلی که عمده ومختار طریقهٔ این فقیر است وبی آن نمیشود وهمه کس را می باید بعمل آورد و از او گشایشهای عمده میسر است حبس نفس است و طریقش آنکه بطریق خلوت بنشیند که طرز نشستن رسول است صلی اللّٰه علیه و سلم واحتباء بدست نکند بلکه بادوالی ویا رداء و آرنج هردو دست را برسر هردو زانو نهاده بهردو نرانگشت سوراخ گوشها را مسدود سازد چنانچه از آن راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را بگیرد، باین طریق بلکه بالا را پائین آورده بهردو انگشت استقرار دارد که انگشت بر دیده ها نیاید و انگشتان خنصر و بنصر هردودست بالای هردو لب گذاشته راه نفس را بگیرد و هردو انگشت میانه را برهردو پرهٔ بینی نهد، باین طریق که اول سوراخ طرف راست را محکم گرفته راه نفس مسدود سازد وسوراخ طرف چپ را وا گذاشته لااله را بدم گفته، نفس را تابالای دماغ رسانیده بدل فرود آرد و بعد از آن سوراخ طرف چپ را نیز محکم ساخته درحبس

نفس بنشیند واز شروع این شغل باکمال کثرت بی تصدیع و کلفت آنقدر که دم را تواند نگاهداشت ، نگـاه دارد و وقت گذاشتن نفس انگشتی که بر پرهٔ جانب چپ است برداشته ونفس را بآهستگی کشیده بتدریج الاالله را سردهد که دررود گذاشتن ، نفس را مصرف میرسد

هم برین طریق هرقدر که تواند بعمل آورد وازعاملان این شغل بعضی نگاهداشت نفس را بجائی رسانیده‌اند که چهار بهررا بچهار دم میگذرانند ، اما مرشد این فقیر حضرت آخوند **ملا شاه** سلمه‌الله تعالی وابقاه بمرتبه‌ای رسانیده بودند که بعد از ادای نمازعشا حبس میفرمودند ووقت نماز بامداد، خواهی‌شب دراز،خواهی کوتاه ، نفس را می گذاشتند، بامدت پانزده سال بدین منوال بود تا ازاثر این شغل فتح عظمی‌روی داد و درهای دولت گشود یکی از فواید این شغل آنست کـه خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی سال است که حضرت آخوند سلمه‌الله خواب نفرمودند واین شغل شریف که دور کنندهٔ زنگهای آئینهٔ دل وصفا دهندهٔ کدورات آب و گل است ازحضرت غوث‌الثقلین رضی‌الله‌عنه باین فقیرازروی تحقیق رسیده و نام این‌شغل را حضرت‌غوث‌الاعظم رحمه‌الله «آورد و برد»فرمودند وپیر دستگیرحضرت **میان‌جیو** قدس‌سره‌این‌قدر افزودند که بعد از حبس کردن نفس باگذاشتن آن نفس ، لااله را گاه گاهی بربان دل صنوبری میگفته باشند که درحالی‌نشستن ، خطرات روی میدهد وچون متوجه بگفتن الاالله شدرفع خطرات میشود وازتوجه نمودن بجانب دیگری باز می‌ماند واین شغل رفع خطرات را میان جیو «زد و برد» نام نهاده‌اند چه هر که این‌اسم شریف را بردل رد گوی مقصود برد ای یارچون درسلوك خطره بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده‌اند که راه خطرات از آن بسته گردد ، یکی از آن جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصی‌راکه خطره بسیار ازدل صنوبری سرمیزده‌باشد، باید که توجه را از دل صنوبری که محل خطره است بر داشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ‌است خطره‌رادرآنجاراه نیست‌و گنجایش نخواهد بود وطریق دیگردور کردن خطره آنست که خطره را غیر ندانند

ای یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقی که بالا مذکورشد چند گاه بعمل

آری حرارتی عجیب و لطافتی غریب وشوقی عظیم وروشنی لطیف دردل ودر وجود تو پیدا آید و کشافهای غیبی تمام و کمال رو بعدم آرد و ترا ذوقی و وجدی بی اندازه رو نماید ولذت این شغل خود ترا ازتیکاریها بازخواهد داشت ، اما این شغل راهمه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم این است ، پس تا درخلوت باشی باین شغل شریف مشغول باش ودر وقت سیر وصحبت خلق شغلی که اول گفته شده مناسب بود چه آنرا همه جا وهمه وقت میتوان نگاهداشت

ای یار چون درشغل حبس نفس نشینی باید که پیوسته متوجه بدل باشی که درین شغل اندرون تو آوازی بهم خواهد رسید چنانچه ملای روم قدس سره فرماید

بیت

بر لبش قفل است ودردل رازها	لب خموش و دل پر از آوازها

واین آواز بعضی ازاوقات چون آواز خوش دیگ است و بعضی اوقات چون آوازی که از تنورخانه می آید چنانچه یکی ازمتقدمین باین معنی اشاره نموده

قطعه

سخنها بین که از موران نماید	چو اندر گوش ما گوید کلام او
همه عالم گرفته آوازش	زهی کوری که میگوید کدام او

ای یار گمان نبری که این آواز دردرون تست و بس ، همه عالم اندرون و بیرون پر ازهمین صداست

نظم

بر آور پنبهٔ پندارت از گوش	ندای واحد القهار بنیوش
ندا می آید از حق بر دوامت	چرا گشتی تو موقوف قیامت

وحقیقت آن دربیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازاین مذکور میشود برتوظاهر گردد که خلاصه این فقرای علیّه است و درعالم نادر ونایاب و باسناد معتبرظاهری و باطنی اررسول صلی الله علیه وسلم بحضرت غوث الثقلین رضی الله عنه رسیده وازایشان بحضرت **میان جیو** ، شغل آوازی است که آنرا درطریقهٔ فقرا سلطان الاذکار گویند

ای یار آواز سه قسم است یکی از بهم خوردن دو جسم پیدا میشود چنانچه

ازحرکت دودست که بهم رسد آواز ظاهر گردد و از حرکت یك دست صدائی ظاهر نشود واین را آوازمحدث و مرکب گویند

قسم دیگر آنکه بحرکت دوجسم کثیف و بی ترکیب لفظ ازعنصر آتش وباد، از درون انسان ظاهر گردد این را آواز بسیط ولطیف خوانند

قسم سوم آوازیست بیحد که بیواسطه همیشه ظاهر باشد، این آواز پیوسته بر یك نهج بود و کم وزیاده نشود، تبدیل در آن راه نیابد و بی جهت باشدا گرچه همهٔعالم از این آواز مملو و پراست اما بجز ازاهل دل کسی برین آواز مطلع نگردد و نشود واین آواز پیش ازآفرینش موجودات بود وهست وخواهد بود این آواز رابیحد و مطلق نامند و هیچ شغل بالا تر ازین نباشد چه هرشغل که هست باختیار شاغل صادر میشود وچون شاغل لحظهٔ ازآن بازماند منقطع میگردد مگر این شغل که بی ارادهٔ شاغل بطریق دوام بی انقطاع واتصال میسر گردد

ازاکثر احادیث صحیحه که درصحاح ستّه مسطوراست ظاهرمیشود که پیغمبرما صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت وبعد ازآن همیشه باین شغل متوجه بوده‌اند، اماهیچ یکی ازعلماء براین معنی را نیافته‌اند و پی باین نبرده ازخدیجه کبری رضی الله عنها مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت پارهٔ طعام باخود برمیداشتند وبه غارحری که غاری است درحوالی مکه معظمه، مشهور ومعروف، میرفتند ودر آن غار بهمین شغل مشغولی میفرمودند تا از اثر این شغل صورت جبرئیل برآن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر میشد و ابتدای وحی آن سرور این بود بعـد از آن شد آنچه شد

ای یارچون خواهی که شغل سلطان الاذ کاررا شروع نمائی واین شغل شریف رادریابی باید که درشب یا روز بصحرائی که ازبرد مردم محفوظ باشد یاحجره‌ای که آنجا آواز کسی نرسد رفته متوجه بگوش خویش نشینی و درین توجه چندان که بوانی غورنمائی که ترا آوازلطیف روی نماید، و آن آواز رفته رفته چنان غالب گردد که ازجمیع جهات ترا فروگیرد وهیچ جا و هیچ وقت نباشد که با تو نبود و آوازی که ترا ازتو برمی آرد قطرهٔ باشد ازبحر آن آوازها برهمین قیاس کن

بیت

تو بگوش خویش گوشی، بنه و بگو و بشنو
که جهان پراست یکسر ز صدای بینوایش

آورده‌اند که موسی علیه‌السلام را افلاطون گفت توئی که میگوئی که پروردگار من با من سخن میگوید وحال آنکه او منزه است از جهت، آنگه موسی علیه‌السلام فرمود که من باین دعوی میکنم واز جمیع جهات آواز میشنوم، منزه از انقطاع و ترکیب حروف، افلاطون موسی را تصدیق کرد و برسالت ایشان اقرار نمود

از پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم از کیفیت نزول وحی پرسیدند، آن حضرت فرمودند که آوازی آید مرا گاهی چون آواز جوش دیگ و گاهی مانند آواز زنبور عسل و گاهی متصور میشود فرشته‌ئی بصورت مردی که حرف میزند با من و گاهی صوتی میشنوم همچو صلصلهٔ جرس، خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین معنی فرموده‌اند

بیت

کس ندانست که منزلگه دلدار کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید

بیت

در قافلهٔ که اوست دانم نرسم
این بس که رسد بگوش بانگ جرسم

میانجیو قدس سره میفرمایند که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم گاهی بر شتر سوار می بودند که این شغل غلبه میکرد و بمرتبهٔ زوری آورد که هر دو زانوی شتر خم میشد و بر زمین میرسید

ای یار آنچه دربیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است که در صحاح سته مسطوراست واشارهٔ صحیح است به سلطان الاذکار، اما انبیاء را ازین آواز حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی میتوانستند معلوم نمود واولیاء ازین آواز حرف بی جهت و بی انقطاع جمعیت ولذت وجد وذوق درمی‌یابند، چندانکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را نسبت این لذت میگذرانند ودر بحراین آواز فرومیروند و نام ونشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جیومی‌فرمودند که غوث الثقلین رضی‌الله

عنه فرمودند که پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم شش سال درغارحری مشغول بسلطان الاذکار بودند ومن در آن غار مبیر که دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و گشایشهای عظیم روی داده ، حضرت میان جیو فرمودند عجب دارم ازحاجیان که این همه مسافت بعیده راقطع نموده بحج میروند وبرکات آن مکان مبارك رادر نمی یابند

ای یارحضرت میان جیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که باکثری از یاران خود نمیفرمودند و بعضی که میگفتند بایما و اشارت بود چنانچه بحضرت آخوند که فرمودند بعدار یکسال رویدادوحضرت آخوند که مرا فرمودند بعدارشش ماه میسرشد ، اما من بعضی را که گفتم در مدت سه روز یا چهار روز روی نمود سبب آنکه ایشان باشاره وکنایه میفرمودند ومن بتصریح میگویم و بی پرده مینمایم

ای یار چون ترا این آواز روی دهد باید که خوب نگاهداری و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه درصحرا وحجره روی میداد در بازارها و جمیع خلایق روی دهد و هر گاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز دف ودهل ونقاره و آواری که ازاینها هم سخت تر باشد غالب آید وچرا غالب نیاید که اصل اواست وجمیع آوازها ازین بظهور آمده واکثر یاران شاغل حضرت **میان جیو** که در بازارها رفته می نشستند سبب آن بود ، تامعلوم کنند که آواز این شغل شریف بمرتبه ای رسیده که برجمیع آوازها غالب آمده یانه ؟

ای یارچون ترا شغل سلطان الاذکار روی داد، مبارك گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیك رنگ گرداند چه شغل لطیف برالطیف سازد ودر دریای لطافت واطلاق بیرنگ گرداند ودریای حقیقت اردل جوش زند که سرچشمهٔ وجودیست ودر آن وقت خود دریابی که هرصدائی وندائی که هست ازین صدا بوجود آمده، چنانچه هرچار نگك است از آن بیرنگ صورت هستی گرفته و چون او بی نهایت است صورت ورنگك او نیز بی نهایت است، همچنان صدا وندای او بی نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمیماند وهیچ آواری باین آواز نمی ماند .

فصل سوم
دربیان عالم جبروت

واین عالم را عالم لازم وعالم احدیت و تمکین و عالم بی‌نقش خوانند اگرچه بعضی از این طایفه این عالم را عالم اسماء وصفات گفته‌اند اما غلط کرده‌اند و بسیاری ازین طایفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نا فهمیده گذاشته، چه عالم اسماء و صفات اگر درمرتبهٔ عالم است پس داخل ملکوت است واگر درعالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت است، برهر تقدیر عالم اسماء وصفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم غیر از سید طایفه استاد **ابوالقاسم جنید** رضی‌الله تعالی عنه دیگری خبر نداده که فرموده تصوف آن است که ساعتی نشینی بی تیمار **شیخ الاسلام** گفت دانی بی تیمار چه بود؟ یافت بی جستن ودیدار بی نگریستن، که بیننده در دیدار علت است، پس عالم جبروت آن باشد که هرچه درناسوت وملکوت است در آن عالم نظر درنیاید وحالت محویت بنوعی سرزند که آرام بر آرام وجمعیت برجمعیت روی دهد، چنانچه عاقل و آگاه را از بودن درعالم ناسوت و ملکوت چاره نیست، از بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد عاقل درخوابی که هیچ ازصور ناسوتی وملکوتی نبیند، گوید چه بفراغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم، پس این عالم جبروت است و آگاه وقتی که بی تیمار نشیند چنانچه سیدالطایفه بآن اشاره فرموده است در بیداری هیچ صورتی ازناسوت وملکوت بخاطراو نگذرد، درعالم جبروت است اما فرق میان عاقل و آگاه این است که اودرخواب درعالم جبروت رود بی‌اختیار واین هرگاه که خواهد باختیار خود درخواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق نشستن درعالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته وهردو چشم را پوشیده و دست راست را بردست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش ناسوتی و ملکوتی خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند و درنظر ظاهری و باطنی اونقشی درنیاید، پس عالم جبروت را دریابد. کسی ازین طایفه الا ماشاءالله برسرّ این عالم مطلع نگشته باشد

فصل چهارم

در بیان عالم لاهوت

واین عالم را عالم هویّت وعالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند واین عالم اصل عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط است اینها را، عالمهای دیگر بمنزلهٔ جسم اند واین عالم جان آنها، همه دراین آیند و ازین برآیند و این بذات خود همیشه یکسان است ودروی تفاوت نپذیرد **وهو الاول والاخر والظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم** محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی، پس ای یار هرگاه این سعادت لایزال توحید ودولت بیزوال تحقیق که از آشنائی این عالم بهم رسد ترا رو بداد ازهویت هوش دهی

فصل پنجم (✡)

در بیان هویت رب الارباب

هرگاه همه اوست تو کیستی؟ چاره‌ای غیر ازاین نیست که خودرا نیز عین او دانی ودربند پندار من و تو نمانی، اینجاست حقیقت توحید و تجلی ذاتی **وفی انفسکم افلا تبصرون**، باید که از ذات داستن خود ملاحظه نمائی وراه وهم ووسوسه بردل نگشائی وتعینات راحجاب ذات ندانی

رباعی

هرگز نکند آب حباب اندر یخ | تا آنکه کند نقش حباب اندر یخ
حق بحر حقیقتست و کونین درو | **چون** یخ بمیان آب و آب اندر یخ

(✡) باآنکه داراشکوه دراین رساله (صفحه پنجم سطر ۱۲) متذکر شده که [بنای این رساله برچهار فصل است] دوفصل دیگر نیز برآن افزوده است

واگر خطره روی دهد آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکه این سمت کمال پذیرد و استیلا گیرد، چون بکمال برسد هر جا بطر کنی خود را بینی و هر جا جوئی خود را یابی، زنهار که اورا بمحض تنزه و بیرنگی و پاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی نصیب مانی وهمچنین بمحض تشبیه موصوف نسازی که از دولت تنزیه بی بهره گردی، پس پاکی و ناپاکی و تشبیه و تنزیه همه ازطهورات و تعینات اوست، اگر دره ازاوجدا تصور کنی محروم میگردی از نعمت توحید وعرفان

ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج و نقش در آن پیدا گشت وصد هزارحباب ودائره چون آسمانها وزمین ها پدید آمد و این همه را از آن دریا جدائی نباشد چه اگر نقشی وموجی راخواهی از دریا جدا کنی صورت نبندد ودرنام اگرچه هریك جداست اما درذات وحقیقت یکتاست

رباعی

توحید نگویم از نهمی نادا	موجود نبود هیچگه غیر خدا
آنها که تومی بینی ومیدانی غیر	دردات همه یك است ودرنام جدا

فصل ششم
در بیان وحدت وجود

آب نابسته، بیرنگ و بی صورت است و چون بسته شد، گاه صورت یخ گیرد وگاه کسوت برف وژاله درپوشد، نطر کن که یخ و برف وژاله همان آب بسیط بیرنگ است یا نه، وچون نگذارد همان آب خواهی نامید یاچیزی دیگر، پس هر که شناخته است وچشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب وکیفیات را آب میداند

رباعی

دریاست وجـود صرف ذات وهـاب	ارواح و نفوش همچو نقش اندر آب
بحری است که موج میزند اندرخود	گه‌قطره گه‌است‌موج گاهی‌است‌حباب

وآنکه نادان‌است دربند لباس وکیفیت وغیربینی‌درمی ماند، فرق عارف وجاهل‌همین

است ، پس عرفان زیاده ازین نیست که خود را شناختی والا بوجود عین او بودی وهمه اوست ومحال است که غیر اوموجود باشد

برای توضیح این مطلب مثل بسیاراست چنانکه نقش ولفظ ومعنی همه ازوجود سیاهی ظاهرمیشود ، چنانچه بیخ وبرگ وشاخ ومیوه همه از تخم برمی آرد ، اماوجود این کثرت مانع وحدت نه

رباعی

کرده ز یگانگی دوئی را تاراج | باید که کسی کجی خود را تو علاج
واحد متکثر نشود از اعداد | دریا متغیری نشود از امواج

لیکن بجهت اختصار برتمثیلات مذکوره اقتصاراقتاد

ای یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبهٔ بیرنگی که **کنت کنزاً مخفیا** از آن خبرمیدهد چون بدوستی **واحببت** ظاهرشد وبنات احتقا برافکند ، تمامی ذات مقید گشت بلذت وصل ومشاهدهٔ دیدارخویش ، اکنون اگر طلب مطلق کنی نیابی مگر درمقید ، چنانچه پیش ازظهور گنج مخفی اگرمقید را جستی ، نمی یافتی مگر در مطلق ، همیشه مطلق درمقید است ومقید بامطلق وبتحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات نه ، پس بر هرچه دست نهاده شود بر عین ذات بی حجاب دست نهاده شده است و بر هرچه نظر افتاد حسن مطلق بی حجاب بنظردر آمده است

فرد

نیست بیگانه کس درین عالم | دست برهرچه می نهی خودبین

رباعی

گویم سخنی ز روی تحقیق وصواب | گر مرد رهی قبول کن روی متاب
هرگز نبود صفات بر ذات حجاب | کی نقش بر آب مانع است ازمس آب

ای یارشغل اخیر ونهایت کار دراین سلسلهٔ شریفه خود را گرفته نشستن است ، با وجود تقیدات خودرا عین بحت وهستی صرف داشتن و هرچه غیرخود بنظردر آید عین خودفهمیدن وبیخ دوئی بر کندن وپرده های بعد و بیگانگی رابرافکندن وهمه را یکذات دیدن وجود بخود لذت گرفتن

بیت

یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست
شمع از دایرهٔ پرتو وجود بیرون نیست

ونیز برهمین معنی بعضی ازاکابر اشاره کرده‌اند

بیت

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار
زان همین گیرم همیشه خویشتن را در کنار

ای یار هر که این سمت شریف را درست کرد، بشرف شناخت وجود خویش که اکسیراعظم وکیمیای اکبراست مشرف گشت، ازسرگردانی بادیهٔ غفلت ونادانی و رنج جستجوی و وسوسهٔ گفتگو فارغ شد

بیت

قطره قطره است تا بپندارد که از دریا جداست
بنده بنده خویشتن را تا نمیداند خداست

رباعی

ای آنکه خدای را بجوئی هرجا | تو عین خدائی نه جدائی بخدا
این جستن تو همین بآن میماند | قطره بمیان آب و جوید دریا

چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت ووحدت طالع شد واثروهم و پندار تو مرتفع گشت وحجاب ظلمت برخاست، اکنون

رباعی

هرچند نقاب در میان دارد یار | رویش خوش وخوب مینماید بسیار
چون عینك تو بود نقاب رخ یار | عینك نکند نه پیش چشم تو غبار

درین حال ذکر وذاکر ومذکوریکی گشت صاحب **لمعات** قدس سره ازهمین خبر میدهند

بیت

معشوق و عشق وعاشق هرسه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

مرشد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید واین دقیقه را فهمانید دیگر اورا بخدا سپرد ، تعلیم وتعلم را گنجایش نماند که خدارا تعلیم نمودن جایز نبود
ای یار چون دانستی که اصل کارچیست ودوری ومهجوری دلدارچیست همیشه خوش باش

رباعی

در هجر تو بوده اندوه وآزارم	از وصل تو رفت هستی وپندارم
شادی آمد نصیب جانم گردید	اکنون تن وجان خود براحت دارم

وجود تو وجود کل گشت ، رنج وترس ووهم ودوئی و مهجوری از دل تو برخاست و از خوف عذاب و اندیشۀ ثواب رستی ، بحناب ابدی پیوستی ، آنچه میخواهی بکن و بهر وصفی که خواهی می باش

بیت

پادشاهی را گذار ای دوست آگاهی گزین
چون بآگاهی رسیدی هر چه میخواهی گزین

که بشارت **لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** درشأن ارباب این حالت نازل گشته ومژدۀ **انزل السکینة علی قلوبهم** درحق ایشان بظهور پیوسته
ای یار بسیاری ازآیات واحادیث واقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا ذوق دریافت آن بهمرسد از هر ذره‌ای آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون این سمت را بکمال رسانیدی درعین شدن توو همی نماند و بتحقیق از باطن تو خود بخود لذتی وامیتی سرخواهد کشید که شاهد این یگانگی باشد ، ازجزو تو را کل سازد واز قطره دریا وازذره آفتاب وارنیست ، هست

رباعی

این رساله حق نما باشد تمام	درهزارو پنجه وشش شد تمام
هست ازقادرمدان از **قادری**	آنچه ما گفتیم فافهم و السلام

فهرست مندرجات « رسالهٔ حق نما »

مجمع البحرین

تألیف

محمد داراشکوه بن شاهجهان

تصحیح و تحشیهٔ

سید محمدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان — ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه او نامی ندارد | بهر نامی که خوانی سر بر آرد

حمد موفور یگانه‌ای را که دو زلف کفر واسلام که نقطهٔ مقابل اند[1] برچهرهٔ زیبای بی‌مثل و بی نظیر[2] خویش ظاهر گردانید وهیچ یکی را از آنها حجاب رخ نیکوی خود نساخته

کفر واسلام دررهش پویان | وحده لا شریك له گویان

درهمه اوست ظاهر وهمه ازوست جلوه گر ، اول اوست و آخر اوست وغیر او موجود نه[3]

رباعی

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست | در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن خلق[4] و نهانخانهٔ جمع | بالله همه اوست ثـم بالله همه اوست

ودرود نامحدود برمظهراتم ، باعث ایجاد عالم ، حضرت محمد صلی‌الله علیه وسلم و بر آل کرام و بر اصحاب عظام او باد **بعــد** چنین[5] میگوید فقیر بی حزن و اندوه **داراشکوه بن شاهجهان پادشاه**[6] که بعد ازدریافت حقیقت‌الحقایق و تحقیق‌رموز و دقایق‌مذهب برحق‌صوفیه‌وفائز گشتن باین‌عطیهٔ عظمی‌درصدد آن‌شد که‌درك کند‌مشرب موحدان‌هند ومحققان[7] این‌قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت وگفتگوی نمود[8] ، جز اختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید ، ازین جهت سخنان فریقین را با

(۱) نقطه مقابل بهم اند (۲) و نظیر (۳) نباشد (٤) فرق (٥) اما بعد میگوید
(٦) محمد داراشکوه (۷) و با بعضی ازمحققان (۸) صحبتها داشته و گفتگو نموده

هم تطبیق داده و بعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن آن ناگزیر وسود مند است فراهم آورده رسالهٔ ترتیب داده وچون مجمع[۱] حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لهذا به «**مجمع البحرین**» موسوم گردانید، بموجب قول اکابر که «**التصوف هو الانصاف والتصوف ترك التكليف**» پس هر که انصاف دارد وازاهل ادراك است درمی یابد که درتحقیق این مراتب چه غور رفته و بفهمیدگان صاحب ادراك ، حظ وافر ازین رساله خواهند برد و کند فهمان طرفین را نصیبهٔ از فواید آن نخواهد شد **و این تحقیق را موافق کشف و ذوق خود برای اهل بیت خود نوشته‌ام** و مرا باعوام هردو قوم کاری نیست

خواجه احرار[۲] قدس سرّه فرموده که «اگر دانم که کافری پرخطا زمزمهٔ توحید بهنجار[۳] می‌سراید محروم واروی‌میشنوم ومنت دارمی‌شوم» **ومن الله التوفیق والاستعانه .**

بیان عناصر

بدانکه عناصر پنج‌اند ومادهٔ جمیع مخلوقات ناسوتی‌همین پنج‌اند اول **عنصر اعظم** که آنرا اهل‌شرع **عرش اکبر** میگویند دوم **باد** - سوم **آتش** - چهارم **آب** و پنجم **خاك** واین را بزبان اهل هند **پانچهه بهوت** می‌نامند **اکاس** و **بائی** و **تیج** و **جل** و **پرتهی** ، و«اکاس» سه‌اند **بهوت اکاس** ، **من اکاس** و **چدا کاس .**

آنچه محیط عناصر باشد آن را **بهوت اکاس** گویند وآنچه محیط موجودات است آنرا **من اکاس** نامند و آنچه بر همه محیط ودرهمه جا باشد آنرا **چد اکاس** خوانند و **چدا کاس** وآن برحق[٤] است یعنی‌حادث نیست و برحدوث وفنای آن آیهٔ قرآنی و «**بید**» که کتاب آسمانی باشد دلالت نمیکند

ازچد **اکاس** اول‌چیزی که بهم رسید «**عشق**» بود که آنرا بزبان هندی[٥] **مایا** گویند واهل اسلام را[٦] «**کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق** »

---

(۱) مجموعه (۲) چنانچه خواجه عبیدالله احرار (۳) بهنجاری

(٤) چداکاس برحق است (٥) موحدان هندی (٦) گویند و کنت کنزاً .

برین دال است ، یعنی بودم من گنجی مخفی[1] پس دوست داشتم که شناخته شوم پس بیافریدم[2] خلق را[3] وار **عشق** روح اعظم یعنی «**جیو آتمان**» پیدا شد که آنرا **حقیقت محمدی** گویند و آن اشاره بروح کلی آن سرور صلوة‌الله و سلامه علیه‌است و موحدان هند آن را «**هرن گربهه**» و «**اوستهات آتمان**» نامند که اشاره بمرتبهٔ اجمال[4] است و بعد از آن عنصر باد است که آنرا نفس الرحمن گویند وار آن نفس باد پیداشد وچون آن نفس بجهت حبس در حضرت وجود که در هنگام مخفیت[5] برای ظهور داشت گرم برآمد، ارباد آتش پیداشد وچون درهمان نفس صفت رحمانیت وایجاد[6] بود سرد شد وار آتش آب پیداشد

اما چون عنصر باد و آتش ار غایت لطافت محسوس نیستند و آب بنسبت آن هردومحسوس است ، بجهت محسوس بودن آن بعضی گفته‌اند که اول آب ظاهر شد[7] وبعد ار آن عنصرخاك واین خاك بمنزلهٔ کف آن آب است چون شیر[8] که درزیر آن آتش باشد وبجوش آید و کف کند

بیت

چه دانستم که این دریای بی پایان چنین باشد

بخارش آسمان گردد کف دریا زمین باشد[9]

و برعکس این در «**قیامت کبری**» که آنرا بزبان اهل هند «**مها پرلی**» گویند اول فنای خاك خواهدشدو بعد ار آن خاك راآب[10] فروخواهد برد و آب راآتش خشك خواهد ساخت وآتش راباد فروخواهد نشاند وباد به روح[11] اعظم در **مها اکاس** فروخواهد پیوست[12]

«**کل شیءٍ هالك الا وجهه**» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر روی خدای

(١) پنهان (٢) پس ظاهر کردم (٣) را برای شناخت خود (٤) اعظمیت
(٥) مخفیت (٦) اتحاد بود (٧) پیدا شد (٨) شیری
(٩) بعد ار بیت بالا متن چاپی مخطوط الحق این بیت رانیز اضافه دارد :

دیگر

یك قطرهٔ چو بیضه جوشیده گشت دریا کف کرد و کف زمین شدو دود او سما شد

(١٠) خواهد شد وآنرا آب (١١) باروح (١٢) خواهد رفت

تعالی که « مها اکاس» باشد **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام** یعنی همهٔ آنچه که بروی زمین[۱] بودفانی خواهد شد و باقی ماند روی پروردگار تو که صاحب جلال واکرام است پس درین آیهٔ[۲] که برای فنای جمیع اشیاست وید وجه که رفته مراد «مها اکاس» است که آن وبا پذیر نیست و الا میفرمودی **«کل شیٔ هالك الا هو»** یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر ذات اووید رو برای **مها اکاس** باشد چه « مها اکاس» بمنزلهٔ بدن لطیف آن ذات مقدس است وخاك را بزبان هند[۳] **دیوی** نامند که همه چیز ازو پیدا شده[٤] و باز همه چیز درو فرو میرود ، بموجب آیـهٔ کریمهٔ **«منها خلقنا کم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری»** یعنی از خـاك خلق کـردیم شما را و در آن خاك خواهیم[۵] برد شما را و بیرون[٦] می آریم شما را بار دیگر

بیان حواس

موافق این پنج عناصر، حواس پنج[۷] اند که بزبان اهل هند آنها را[۸] **پنـچ اندری** گویند **شامه** ، **ذایقه** ، **باصره** ، **سامعه ولامسه** کـه آنرا بزبان اهل هند **گهران** ، **رسنا** . **چهچهه** ، **سروتر** و **توك** میگویند ومحسوسات آنرا **گند هه** ، **رس** ، **روپ** ، **سبد** و **سپرس** نامند وهریکی از[۹] حواس پنجگانه از جنس یکی ازاین عناصر باشد و منسوب بآن شامه منسوب است بخاك ، چه هیچ یکی از عناصر بوی ندارد الاخاك واحساس بوی شامه میکند و ذایقه منسوب است بآب چنانچه آب ظاهر است درزبان و باصره مناسبت دارد باتش چنانچه درك رنگ[۱۰] بچشم است و نورانیت درو[۱۱] ظاهر است ولامسه راسبت است بادچرا که سبب احساس ملموسات باداست وسامعه منسوب است بعنصر اعظم که **مها اکاس** باشد که سبب ادراك اصوات است وازراه سمع حقیقت مها اکاس بر اهل دل هویدا[۱۲] میشود ودیگری بر آن مطلع نیست

---

(۱) بر روی زمین (۲) درین دو آیهٔ کریمه (۳) اهل هند (٤) شده است
(۵) بازخواهیم (٦) واز آن خاك بیرون (۷) پنج عناصر پنج حواس اند (۸) آنرا
(۹) ازین (۱۰) رنگها (۱۱) در هردو (۱۲) ظاهر

واین شغلی است مشترک درمیان صوفیان[1] وموحدان هند که صوفیه این را شغل آواز[2] میگویند وموحدان هند[3] **دهن** می نامند

اما حواس باطن نیز پنج اند : **حس مشترك** ، **متخیله** ، **متفکره** ، **حافظه** و **واهمه** و نزد اهل هند چهاراند **بدهـه** و **من** و **اهنکار** و **چت** و **مجموعـهٔ** این چهاررا **چترانند کرن** (٤) گویند که بمنزلهٔ پنجم آنهاست **چت** یك عادت دارد کـه آنرا **سرت پرکرت**[5] گویند واین عادت بمنزلهٔ پای اوست که اگر آن منقطع شود «چت» ازدویدن بازماند اول **بده** یعنی عقل و «بده» آنست که بجانب خیررود وجانب شر برود[6] دوم **من** که عبارت ازدل است و«من»[7] دو قوت دارد **سنکلپ بکلپ** یعنی عزیمت وفتح .[8] سوم **چت** که پیك دل است وکار او دویدن باشد بهرسو وتمیز میان خیر و شر بکند . چهارم **اهنکار** یعنی نسبت دهندهٔ چیزها بخود و « اهنکار » صفت **پرم اتما** است نسبت **مایا** و«مایا» بزبان ایشان عشق است و«اهنکار» نیز سه قسم است **ساتگ** و **راجس** و **تامس** .

اهنکار ساتگ یعنی «گیان سروپ » که مرتبهٔ اعلی است آنست که « پرم اتما » بگوید که هر چه هست همه منم و این مرتبهٔ احاطهٔ کلی میباشد[9] همـهٔ اشیاء را « **الا انه بکل شئ محیط** » یعنی دانا و آگاه باش بدرستیکه اوست همه چیزرا احاطه کننده . دیگر آنکه « **هوالاول والاخروالظاهروالباطن** » یعنـی اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن

اهنکار راجس، «مدهم» است که اوسط باشد واین آنست که نظر بر **جیو آتمان** داشته بگوید که ذات من از بدن و عناصر منزه است و جسمانیت بمن نسبت ندارد ، **لیس کمثله شئ** یعنی نیست مانند او چیزی «**فان الله غنی عن العالمین** » یعنی خدای تعالی بی نیاز است ازظهور عالم

اهنکار تامس، «ادهم» است که ادنی باشد واین **اودیا** است یعنی مرتبهٔ عبودیت حضرت وجود وادنی بودن ازجهت آنست که ازنهایت تنزل وتقید وتعین ، بادانی وجهل

---

(١) صوفیه (٢) شغل پاس انفاس (٣) وایشان دراصطلاح خود (٤) انتهه کرن
(٥) ست پرکرت (٦) طرف خیر رود وطرف شر برود (٧) آن (٨) عزیمت وفسخ
(٩) است .

وغفلت را بخود نسبت میکند و نظر بر هیئات محسوسهٔ[1] خود نموده میگوید که من و تو از مرتبهٔ یگانگی دور هستیم[2] **قل انما انا بشر مثلکم** یعنی بگو ای محمد حز[3] این نیست که هم آدمی[4] مانند شما، چنانچه **بشیت**[5] میگوید که چون حضرت وجود خواست که متعین شود بمجرد این اراده «پرم آتما» شد و چون این نیت زیاده شد «اهنکار» بهم رسید وچون نیت دیگر بر آن افزود «مهات» که عقل کل باشد نام یافت واز **سنکلپ** و **مهاتت** ، من یعنی قلب پیدا شد که آنرا **پر کرت** نیز گویند و از « سنکلپ من » پنج **گیان اندری** که شامه و لامسه و باصره و سامعه و ذائقه باشند بظهور آمد واز « سنکلپ » واین پنج «گیان اندری » اعضاء و احشاء[6] بهم رسید واین مجموعه رابدن گویند

پس **پرم آتما** که ابوالارواح باشد این همه[7] نیدان را از خود پیدا کرده و خود را بآن بسته است[8] چنانچه[9] کرم پیله تارهای ابریشم ازلعاب خود برآورده خود را درآن بسته است ، همچنان حضرت واجب الوجود این همه قیود وهمی را از خود برآورده وخود را درو درآورده است مثل تخم درخت که درخت را از خود برآورده ، خوددردرخت درمی آیدودربند شاخها و برگها و گلها میشود که[10] پیش از ظهور این عالم در ذات پنهان بود والحال ذات[11] اودرعالم نهان است

بیان شغل

شغل نزد موحدان هند اگر چه اقسام است اما بهترین شغلها **اجپا** را میدانند واین شغلی است که درخواب وبیداری[12] بی قصد واختیار[13] از جمیع ذی نفوس همیشه وهرآن صادر می گردد ، چنانچه درآیهٔ کریمهٔ «**وان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم** » اشاره بهمین است

---

(۱) حیات محسوسه (۲) می افتد (۳) که جز (٤) بشری (٥) بشنت (٦) اجسام (۷) ابوالارواح باشد (که ظهوراول او حقیقت محمدی وثانی اوروح القدس که جبرئیل امین باشداست) این همه(۸) گردانیده (۹) چنانکه (۱۰) میشودپس بدان و هوشدار که پیش (۱۱) ذات مقدس (۱۲) که چه درخواب وچه در بیداری (۱۳) بی اختیار

نفسی[۱] که بالامیرود **سو**[۲] میگویند و نفسی که بیرون[۳] میآید **هن** مینامند یعنی «اوهم» وصوفیه مشغولی این دو لفظ را « **هو الله** » میدانند که بالا رفتن نفس « **هو** » ودر بیرون آمدن « **الله** » ظاهر میشود و این دو لفظ ازهردی حیات جاری است [٤]

بیان صفات الله تعالی

الله تعالی را[٥] نزد صوفیه دوصفت است جمال و جلال که جمیع آفرینش از تحت این دوصفت بیرون نیست و نزد فقرای هند سه صفات اند که آنرا **ترگن** میگویند **ست و رج و تم .**

«ست» یعنی ایجاد و «رج» یعنی ابقا و «تم» یعنی افنا ، وصوفیه صفت ابقا را در ضمن صفت جمال دیده و اعتبار کرده اند چون هر یکی ازین سه صفت در یکدیگر مندرج اند وموکلان این سه صفت[٦] را **برموورت** نامند که **برهما و بشن و مهیش** باشند و بزبان صوفیه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل گویند «برهما» موکل ایجاد است که جبرئیل باشد و «بشن» موکل ابقاست که میکائیل باشد و «مهیس» موکل افناست که اسرافیل باشد و آب و باد و آتش نیز منسوب باین موکلانند آب بجبرئیل و آتش بمیکائیل و باد باسرافیل واین سه چیز درجمیع جانداران نیز ظاهر است

«برهما» که آب باشد ، درزبان ، مظهر کلام الهی گشت و نطق ازین ظاهر شد و «بشن» که آتش است ، درچشم ، روشنی و نور وبینائی از آن[۷] ظاهر شدو«مهیش» که باد است ، دربینی ، دو نفخهٔ صور ازین ظاهر شد که دو نفس باشد وچون آن منقطع گردد فانی شود

ترگن سه صفت حق باشد که ایجاد و ابقا و افناست ومظهر این سه صفت هم «برهما» و«بشن» و«مهیش» اند که صفات آنها درجمیع مخلوقات ظاهر اند ، اول پیدا[۸]

---

(۱) و آن درون رفتن و برون آمدن دم را بدو لفظ تعبیر کرده اند نفسی

(۲) او (۳) درون (٤) جاریست و او بی خبر است .

(٥) متن چاپی محفوظ الحق فاقد جملهٔ «الله تعالی را» میباشد

(٦) و فقرای هند این سه صفت را (۷) ازو (۸) اول مخلوق پیدا

میشود باز بقدر موعود میماند و باروانی میشود و «شکت» که قدرت این سه صفت است آن را **تردیوی** گویند واز آن **ترمورت** که «برهما» و «بشن» و «مهیش» باشند وازین «تردیوی» این سه چیز بر آمد که[1] **سرستی** ، **پاربتی** و **لچهمی** میگویند .

«سرستی» به **ست گن**[2] و **برهما**[3] و «پاربتی» به **تموگن** و **مهیش** و «**لچهمی**» به **رجگن**[4] و **بشن** تعلق دارد

بیان روح

روح دوقسم است . یکی روح ودیگر ابوالا رواح که بزبان فقرای هند این دو روح را **آتما** و **پرم آتما** گویند .

دات[5] بجهت ، متعین و مقید گردد ، چه بلطافت وچه بکثافت بجهت مجرد بودن درمرتبهٔ لطافت اورا روح و آتما گویند ودرمرتبهٔ کثافت جسد و**سریر** گویند و ذاتی که متعین بهازل گشت روح اعظم باشد که مرتبهٔ[6] احدیت دارد[7] کـه جمیع ارواح درآن مندرج اند آن را «پرم آتما» وابوالارواح گویند

مثل آب وموج آب بمنزلهٔ بدن وروح وسریر و آتما است و مجموعهٔ امواج از روی کلیت بابوالا رواح و «پرم آتما» ماند و آب صرف بمنزلهٔ حضرت وجود و **سده** و **چتن** است

بیان بادها

بادی که در بدن انسان حرکت میکند چون درپنج موضع میباشد ، پنج نام دارد **پران** ، **اپان** ، **سمان** ، **اودان** و **بیان**[8] .

«پران» حرکت آن از بینی است تا بازگشت یا ودم زدن خاصیت این باداست.

«اپان» حرکت این از نشستگاه تا بعضو مخصوص واین باد گرد ناف هم حلقه زده است وباعث حیات همان است

---

(۱) که آن را (۲) به رجوگن (۳) برهما تعلق دارد (٤) وستگن
(٥) گویند (چون) دات (٦) که بادات مجمع الصفات مرتبهٔ (۷) دارد وذاتی
(۸) وبیان

« سمان » درسینه وناف حرکت میکنند

« اودان » حرکت این از حلق است تا ام الدماغ و«بیان»[1] که ظاهر و باطن

بدن باد ، براست

بیان عوالم اربعه

عوالمی[2] که جمیع مخلوقات‌را ناچار گذر بر آنست بتصور[3] بعضی از صوفیه

چهاراند **ناسوت** و **ملکوت** و **جبروت** و **لاهوت** و بعضی پنج میگویند وعالم **مثال**

اداخل میکنند وجمعی که‌عالم مثال را باملکوت[4] یکی می انگارند چهارمیگویند

بقول فقرای هند **اوستهات** که عبارت ازین عوالم اربعه باشد چهاراند **جاگرت** و

سپن و **سکهوپت** و **تریا** .

« جاگرت » مناسب است بناسوت که عالم ظاهر وعالم بیداری باشد ، « سپن »

موافق‌است به‌ملکوت که عالم ارواح وعالم‌خواب باشد «سکهوپت» موافق‌است بجبروت

که در آن بهوش هردوعالم و تمیز « من » و« تو » نباشد خواه چشم واکرده بینی ، خواه

وشیده و بسیاری از فقرای هر دو قوم برین عالم مطلع نیستند ، چنانچه سید الطایفه

بوالقاسم[5] **جنید بغدادی** قدس‌الله‌سرّه خبر داده و[6] فرموده تصوف آن بود که

ساعتی بنشینی بی‌تیمار

شیخ‌الاسلام گفت که بی‌تیمار چه بود ؟ فرمود که «یافت بی‌جستن ودیدار بی

نگریستن» ، چه بینده در دیدار علت است ، پس‌ساعتی بی‌تیمار نشستن همین است که

بهوش عالم ناسوت و ملکوت در آن ساعت بخاطر نگذرند و نیز آنچه مولانای روم

قدس‌الله‌سرّه فرموده[7]

نظم

خواهی کـه بیابی یك لحظه مجویش

خواهی کـه بدانی یك لحظه مـدانش

---

(۱) وبیان (۲) عوالم (۳) بطور (٤) باعالم ملکوت

(٥) استاد ابوالقاسم (٦) که (۷) فرموده اشاره بهمین معنی‌است .

چون در نهان جوئی دوری ز آشکارش
چون آشکار جوئی محجوبی از نهانش

چون ز آشکار و پنهان بیرون شوی بترهان
پاها دراز میکن خوش خسب در امانش

و «بریا» موافق است بهلاهوت که ذات محض باشد ومحیط وشامل و جامع و عین این
هرسه عالم، اگر سیر انسان از ناسوت به ملکوت واز ملکوت به جبروت و ازجبروت
بلاهوت باشد این ترقی اروست واگر حضرت جمیعت الحقایق که موحدان هند آن ر
اوتس گویند از مرتبهٔ لاهوت نزول فرماید و از جبروت و ملکوت بگذرد، سیر ا
منتهی بعالم ناسوت میشود واینکه صوفیه مراتب نزول را بعضی چهار، بعضی پنج، فر
دادهاند اشاره بهمین معنی است

بیان آواز

آواز از همان نفس الرحمن است که بجهه[1] ایجاد بلفظ «کن» ظاهر شد
آن آواز رافقرای هند سرستی گویند وجمیع آوازها وصوتها وصداها از آن باد[2] پیدا گشته

بیت

هر کجا بشنوی چو نغمهٔ اوست · که شنید این چنین صدای دراز؟

واین آواز که باد باشد نزد موحدان هند برسه قسم است اول اناهت یعنی آوازی
همیشه بود وهست وخواهد بود وصوفیه این آواز را، آواز مطلق و سلطان الاذ
گویند که قدیم است و احساس «مها ناکاس» ازین است و این آواز را درنیابند م
اکابر آگاه هردو قوم دوم آهت یعنی آوازی که از زدن چیزی بچیزی بی ترکی
الفاظ پیدا شود سوم سبد که بترکیب الفاظ پیدا شود وآواز«سبد» را به «سرست
مناسب است واز همین آواز اسم اعظم که میان اهل اسلام است وکلمهٔ که فقرای ه
آنرا بید مکهه گویند الف، واو، میم اول ظاهر شده[3] و معنی این اسم اعظم آن

(۱) بوقت (۲) آواز (۳) ا ـ و ـ م ظاهر شد

که اوست صاحب سه صفت که ایجاد وابقا وافناست و فتحه و ضمه و کسره که آن را **اکار ، وکار، مکار** گویند ، از همین ظاهر شده واین[۱] اسم زاصورتی خاص است نزد موحدان هند که باسم اعظم[۲] مشابهت تمام دارد ونشان عنصر آب و آتش وخاك وباد و ذات تحت نیز درین ظاهر است

بیان نور

نورسه قسم است اگر بصورت[۳] جلال ظاهر شود یا برنگ آفتاب است ، یا برنگ یاقوت ، یا برنگ آتش ، واگر بصفت جمال ظاهرشود یا برنگ ماه است ، یا برنگ نقره ، یابرنگ مروارید ، یا برنگ آب ، و نور ذات کـه منزه است از صفات آنرا جز اولیای خدا که حق سبحانه تعالی درحق ایشان فرموده **یهـدی الله لنوره من یشاء** دیگری در نمی‌یابند یعنی هدایت میکندالله تعالی هر کرا میخواهد بنورخود ، وآن نوریست که چون شخص درخواب رود[٤] باچشم پوشنده ببیند ، به‌چشم بیند وبه بگوش شنود و به بزبان گوید وبه به‌بینی بوید و به بلامسه احساس کند و حال آنکه درخواب[٥] این همه کارهـا بیك چیز کند و محتاج اعضاء و حواس ظاهری و روشنائی چراغ نباشد و باصره وسامعه وذایقه وشامه ولامسه عین یکدیگرشوند ویك ذات گردند . آنرا نورذات گویند وآن نورخداست[٦]

اینبوست فکر کن که چه گفتم که جای فراست وفکر است ورسول خدا صلی الله علیه وسلم درتعریف این فکر فرموده **تفکر ساعة خیرمن عمل الثقلین**[۷] یعنی این فکریست که ساعتی درین فکر بودن بهتر ازعمل آدمی و پریست و نوری کـه از آیهٔ کریمهٔ **الله نور السموات والارض** یعنی الله تعالی نور آسمانها وزمین[۸] است مفهوم میگردد ، آنرا فقرای هند **جون سروپ** و **سواپرکاس** وسپن **پرکاس** گویند ، یعنی این نورهمیشه خود بخود روشن است خواه عالم درو[۹] نماید ، خواه نماید چنانچه صوفیه نوررا بنور بصیر میکنند وایشان نیز[۱۰] بنور تعبیر کرده‌اند وترجمهٔ این آیهٔ

(۱) مراین (۲) اعظم ما (۳) بصفت (٤) شود (٥) خواب‌همیشه (٦) جل شانه
(۷) من عبادة سنة (۸) زمین ها (۹) درعالم (۱۰) اهل هند نیز

کریمه که «الله نور السموات والارض» چنین است که الله تعالی نور آسمانها وزمین است(١)،
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ومثل نور او مانند طاقچه است که در آن مصباح باشد،
المصباح فی زجاجة و آن چراغ درشیشه بود، **الزجاجة کانها کوکب دری** و
شیشه گویا که ستارهٔ درخشنده است که **یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة**
ولاغربیة افروخته شده است از درخت مبارك زیتون که نه شرقی است ونه غربی و
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نزدیك است که روغن آن زیتون مبارك روشنی
بخشد تا آنکه آتش باو نرسیده باشد و **نور علی نور** نوریست بر نور **یهدی الله**
لنوره من یشاء وراه مینماید الله تعالی بنور خود هر کرا که میخواهد

اما آنچه که فقیر فهمیده این باشد که مراد از مشکوه که طاق باشد عالم اجسام
است ومراد از مصباح که چراغ باشد نور ذات است ومراد از شیشه روح است که مانند
ستارهٔ درخشنده است که از روشنی آنچراغ این شیشه هم مانند چراغ می نماید و
«افروخته شده است آن چراغ» عبارت از نور وجود است و از «شجرهٔ مبارك» ذات
حق سبحانه تعالی مراد است که منزه است ازجهات شرقی وغربی ومراد از زیت روح
اعظم است(٢)، یعنی آن زیت ازغایت لطافت وصفا خود بخود روشن(٣) است ومحتاج
بافروختن نیست، چنانچه استاد **ابو بکر واسطی** علیه الرحمه در تعریف روح میفرماید
که زجاجهٔ روح بمرتبه‌ای روشن است که محتاج لمس نار ناسوت وشعاع نیست وازغایت
استعداد ذاتی نزدیك است که خود بخود روشن شود، واین نور زیت «نور علی نور»
است یعنی ازنهایت صفا وروشنی نوریست بر نور وباین روشنائی نمی بیند کسی اورا تا
اوخود هدایت نکند بنور وحدت خود، پس مراد ازمجموعهٔ این آیهٔ کریمه آنستکه
حق سبحانه تعالی بنور ذات خود در پرده های لطیف و نورانی ظاهر است وهیچ ظلمتی
وحجابی درمیان نیست و نور ذات درپردهٔ روح الارواح ظاهر است و روح الارواح در
پردهٔ ارواح وارواح درپردهٔ اجسام، همچنین چراغ بآن زیت(٤) درپردهٔ شیشه ظاهر(٥)
است و شیشه در پردهٔ طاقچه واینها اکتساب نور از نورذات می کنند لهذا روشنی بر
روشنی افزوده

---

(١) زمینهاست (٢) اعظم است که نه ازلی ونه ابدی است (٣) روشن وتابان
(٤) نور زیت (٥) تابان وظاهر

بیان رؤیت

رؤیت خدای تعالی را موحدان هند **ساچهات کار** گویند یعنی دیدن خدا بچشم سر بدانکه در دیدن خدای تعالی در دنیا و آخرت بچشم ظاهر و باطن هیچ یکی از انبیاء علیه السلام واولیای کامل قدس الله سرّه شکی وشبهی ندارند و جمیع اهل کتاب وکاملان و بینایان هرملت باین معنی ایمان دارند، چه اهل قرآن وچه اهل بید وچه اهل توراة و انجیل و زبور و از نافهمیدگان و ناقصان(۱) ملت خود بود هر که انکار رؤیت نماید، چه ذات مقدسی که برهمه چیز قادر باشد، بر نمودن خود هم چرا قدرت نداشته باشد واین مسئله را علمای سنت وجماعت(۲) خوب پی برده گفته اند اما اگر ذات بحت را گفته اند که نوان دید این محال است چه ذات بحت و صرف و لطیف است متعین(۳) نگردد ودر پردهٔ لطافت جلوه گر نشود، پس نتوان دید وچنین رؤیت محال باشد وآنچه گفته اند که در آخرت توان دید ودر دنیا نتوان دید اصلی ندارد چون محال قدرت(٤) در او هست هرطور و هرجا و هر گاه که خواهد قادر بر نمودن خود است وهر که اینجا ندید مشکل است که تواند در آنجا دید، چنانچه خوددر آیهٔ کریمه فرموده **ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی** یعنی هر که درین دنیا از دولت دیدار من محروم است در آخرت نیز محروم و بی بهره خواهد(٥) ماند از نعمت جمال من، و منکران رؤیت که حکمای **معتزله و شیعه** باشند درین مسئله خطای عظیم کرده اند، چرا که اگر می گفتند که دیدن ذات بحت ممکن نیست بهرحال صورتی داشت وچون اقسام(٦) رؤیت را منکر شده اند این نهایت خطاست زیرا که اکثری از انبیاء مرسل واولیاء اکمل خدارا بچشم ظاهر دیده وکلام او(۷) را بیواسطه شنیده اند و هر گاه که ایشان شنیدن کلام حق را از همه جهت قابل اند چرا دیدن را هم ازهمه جهت قابل نباشند؟(۸) و چنانکه ایمان بخدا وملائکه وکتابها و انبیاء وقیامت وقضا و

---

(۱) نابینایان (۲) الجماعه (۳) ذات بحت لطیف و بی تعین است ومتعین نگردد.
(٤) زیرا که هر گاه کمال قدرت (٥) محروم خواهد
(٦) ایشان جمیع اقسام (۷) با احترام او (۸) البته باشند

قدر وخیر وشر(١) وغیره فرض است، ایمان برؤیت هم فرض ولازم است **واختلافی** که(٢) علمای سنت و جماعت کرده‌اند در معنی و لفظ این حدیث که عائشهٔ صدیقه پرسید از حضرت رسول که **هل رأیت ربك**؟ یعنی آیا دیدی تو پروردگار **خود را**؟ فرمود **نورانی اراه** یعنی نوریست که می بینم اورا ـ آنها این حدیث را **نورانّی ارآه خوانده‌اند** یعنی نوریست **چگونه** بینم او را ، لیکن این دلیل نادیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمیشود ، اگر معنی اول گیریم اشاره برؤیت تام اوست در پردهٔ نور واگر چنین خوانده شود که نوریست چگونه بینم اورا ، اشاره بذات بحت و بیرنگ است ، این اختلاف عبارتی نیست بلکه اعجاز نبویست که دریك حدیث دو مسئله بیان توان کرد(*) وآیهٔ کریمه **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة** یعنی در آن روزی که رو ها تر و تازه **خواهند** بود و بیننده بسوی پروردگار خود ، برهانی ظاهر است برای رؤیت(٣) و آیهٔ کریمهٔ **لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر**، اشاره به بیرنگی است یعنی نمی بینند بصرها او را(٤) در مرتبهٔ اطلاق و بیرنگی و او همه را می بیند واو در نهایت لطافت و بیرنگی است ودرین آیهٔ کریمه اسم «هو» که واقع شده به نادیدن ذات بحت است

دیدن خدای تعالی پنج قسم است قسم اول ، در خواب بچشم دل دوم دیدن در بیداری بچشم سر سوم درمیان بیداری وخواب که آن بیخودی خاص است چهارم در یك تعیّن خاص پنجم دیدن یك ذات واحد است در کثرات تعینات عوالم ظاهر و باطن ، واین چنین دید ، حضرت رسول در وقتیکه خود نبود درمیان و رائی و مرئی یکی بود وخواب و بیداری و بیخودی او یکی می بود وچشم ظاهر و باطن او یکی شده بود ، مرتبهٔ کمال رؤیت و کمال شهود و کمال عرفان(٥) اینست واین را دنیا و آخرت درکار نیست وهمه جا وهمه وقت میسر است

---

(١) وشر و جاهای مشترك (٢) که از نارسیدگان

(*) مطالبیکه راجع «برؤیت» داراشکوه دراین رساله بیان نموده تأویلات و تعبیرات شخصی اوست

(٣) برؤیت پروردگار جل شانه (٤) بصر ها در (٥) کمال رؤیت

بیان اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی بی‌نهایت است وازحد حصر بیرون ، ذات مطلق وبحت وصرف وعین الغیب وحضرت واجب الوجود را بزبان فقرای هند **اُمن** و **نرگن** و **نرنکار** ونرنجن و **ست** و **چت** گویند

اگرعلم را باو نسبت دهند که اهل اسلام اورا علیم میگویند ، فقرای هند آنرا **چتن** نامند و حق[1]را **انت** گویند ، قادر را **سمرتهه** و سمیع را **سروتا** و بصیر را **درشتا** خوانند واگر کلام را بآن ذات مطلق نسبت دهند **بکتا**[2] نامند و الله را **اوم** وهورا **سه** وفرشته را[3]**دیوتا** گویند ، ومظهراتم را **اوتار** نامند و«اوتار» آن باشد که قدرت الهی آنچه دروظاهرشود درهیچ[4]یکی ازافراد نوع انسانی[5]درآنوقت ظاهر نبوده باشد[6] و **وحی** را که برپیغمبر نازل شود **اکاس بانی** نامند و«اکاس بانی» بجهت آن گویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که صعب ترین اوقات برمن وقت وحی‌است که میشنوم وحی را مانند آواز جرس یا مانند آواز زنبور وچون این آواز از «اکاس» ظاهر میشود «اکاس بانی» میگویند . وکتب آسمانی را **بید** گویند و جوانان جنّیان راکه پری باشند **اپچهرا** گویند و بدان آنها را که دیو و شیاطین‌اند **راچهس** گویند وآدمی را **منکهه** و ولی را **رکهی** ونبی را **مهاسده** نامند

بیان نبوت و ولایت

انبیاء برسه قسم‌اند یکی آنکه خدا رادیده باشند بچشم ، خواه بچشم ظاهر ، خواه بچشم باطن ـ دیگر آنکه آواز خدا شنیده باشند ، خواه آواز صرف ، خواه آوازمرکب ازحروف کلمه ـ دیگر آنکه فرشته رادیده باشند یاآواز فرشته راشنیده باشند؛ ونبوت وولایت برسه قسم است یکی نبوت وولایت تنزیهی ، دوم نبوت‌وولایت تشبیهی ، سوم نبوت وولایت جامع التشبیه و التنزیه

---

(١) اسم الحق (٢) وکتا (٣) فرشته رابزبان ایشان

(٤) ظاهر شود وازوجود او بنظر آید درهیچ(٥) نوع او (٦) ظاهر نشود

نبوت[١] تنزیهی چون نبوت حضرت نوح علیه‌السلام که خدا را به‌تنزیه دید و دعوت کرد و امّت بجهت تنزیه ایمان نیاورد مگر قلیلی وهمه در بحرفنا غرق شدند چون زاهدان زمان ما که بتنزیه خدا مریدان را خوانند و هیچکس از آن مریدان عارف نشود[٢] ودرراه سلوك وطریقت ، فنا وهلاك گردد وبخدا نرسد

دوم ـ نبوت تشبیهی: چون نبوت موسی‌است علیه السلام که خدارا[٣] در آتش درخت دید وازاو سخن[٤] شنید وامتی‌اکثر[٥] ازتقلید موسی درتشبه افتاده گوساله پرست شدند وعصیان ورزیدند وامروز بعضی ازمقلدان زمان ما ، آنانکه محض‌تقلید کاملان پیشه کرده‌اند و بدین زندگانی کنند از تنزیه دور افتاده در تشبه فرو رفتند و بدیدن صورتهای خوب ومرغوب درلهوولعب گرفتارانْد وپیروی ایشان نشاید

نظم

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلك از چشم تو اش زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همان با تو و هم خواهد بود[٦]

سوم ـ نبوت جامع التنزیه والتشبیه یعنی جمع کنندهٔ تنزیه وتشبیه و آن نبوت کامل محمدیست[٧] که مطلق ومقید ، رنگ وبیرنگ و نزدیك ودور را یکجا کرده واشاره باین مرتبه است درین آیهٔ کریمه که **لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر** یعنی نیست مثل او چیزی و این اشاره بمرتبهٔ تنزیه است و شنوای و بینای اشاره بتشبیه بود و این مرتبهٔ بلند و اعلی مرتبهٔ جامعیت و خاتمیت[٨] است که مخصوص بذات آن سرور است ، پس رسول ما همهٔ عالم را از شرق تا غرب فرو گرفته ، و نبوت تنزیهی محروم است ازنبوت تشبیهی ، ونبوت تشبیهی عاریست از نبوت تنزیهی ،

---

(١) اول نبوت (٢) عارف نشود وازقول آنها بمعنی نرسد (٣) که خود خدا را
(٤) سخن حق (٥) واکثر امت (٦) بوده است وهمیشه باتوخواهد بود .
(٧) نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
(٨) [illegible]

و ثبوت جامع شامل تنزیه و تشبیه است ، چون **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن .**

همچنین ولایت مخصوص است بکاملان این امت که حق تعالی دروصف ایشان فرموده **کنتم خیر امة اخرجت للناس** یعنی بهترین امتها(۱) ایشانند که جمع کنندهٔ تشبیه و تنزیه‌اند ؛ چنانچه درزمان پیغمبرما صلی الله علیه وسلم ازاولیاء **ابو بکر وعمر و عثمان و علی و حسن و حسین** و **تسعهٔ باقیه**(۲) و **عشرهٔ مبشره** و اکابر مهاجر و انصار واهل صوفیه بودند وازآن جمله درتابعین چون **اویس قرنی** و غیره و در زمان دیگر چون **ذوالنون مصری** و **فضیل عیاض** و **معروف کرخی** و **ابراهیم ادهم** و **بشرحافی** و**سری السقطی** و**بایزید بسطامی** و **استادابوالقاسم جنید**(۳) و**سهل بن عبدالله التستری** و **ابوسعید خراز** و **رویم** و **ابوالحسین النوری** و**ابراهیم خواص**و**ابو بکرشبلی** و**ابو بکرواسطی** وامثال ایشان ودرزمان دیگر چون **ابوسعید ابوالخیر** و **شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری** و **شیخ احمد جام** و **محمد معشوق طوسی** و **احمدغزالی** و **ابوالقاسم گرگانی** ودرزمان دیگرچون پیرمن **شیخ محیی الدین عبدالقادرجیلانی** و **ابومدین المغربی** و **شیخ محیی الدین ابن العربی** و **شیخ نجم الدین کبری** و **شیخ فریدالدین عطار** و **مولانا جلال الدین رومی** و **حضرت شمس تبریز** و **سیدقاسم انوار** و **سید حسن** و **خواجه حافظ شیراز** (٤) و در زمان دیگر چون **خواجه معین الدین چشتی** و **خواجه بهاء الدین نقشبندی** و **خواجه‌احرار** و**مولانا عبدالرحمن جامی** ودرزمان دیگرچون شیخ من **جنید ثانی شاه میر** واستاد من **میان باری** و مرشد من **ملاشاه** و **شاه محمد دلربا** و**شیخ طیب سرهندی** (٥).

بیان برهماند

مراد از برهماند « کل » ، بعید(٦) ظهور حضرت واجب الوجود (۷) است بصورت کرهٔ مدور وچون اورا بهیچ طرف میل وتعلق نسبت وسمت او باهمه برابر است

(۱) امتیان (۲) ستهٔ باقیه (۳) جنیدی

(٤) متن چاپی محفوظ الحق اسامی شمس تبریز و سید قاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ را ندارد (٥) ومابعد الالف نیز اگر (٦) و نقید (۷) حضرت وجود

وهمه پیدایش ونمایش درمیان این است لهذا موحدان هند این را «برهماند» گویند

بیان جهات

موحدان اسلام هریك ازمشرق ومغرب وشمال وجنوب وفوق و تحت را جهتی اعتبار نموده شش جهت گفته اند وموحدان هند جهات را ده میگویند یعنی ماسن مشرق ومغرب وشمال وجنوب را بیرجهتی اعتبار نموده **ده دشا** می نامند

بیان آسمانها

آسمانهاکه آن را **گگن** میگویند بطوراهل هند هشت است ، هفت از آن مقر هفت کواکب سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشند وبزبان اهل هنداین هفت ستاره راهفت **نچهتر** یعنی **سنیچر** و **برسپت** و **منگل** و **سورج** و **سکر** و **بده** و **چندراماس** میگویند وآسمانی که جمیع ثوابت درآن اند ، آن را هشتم میدانند وهمین آسمان را حکماء فلك هشتم و فلك ثوابت میگویند کـه بزبان اهل شرع **کرسی** است **وسع کرسیه السموات والارض** یعنی آسمانها وزمین[1] در کرسی میگنجند وبهم که آنرا **مهااکاس** میگویند ، داخل آسمانها نکرده اند ، جهت آنکه آن محیط همه است وکرسی وآسمانها و زمین را احاطه کرده است

بیان زمین

زمین نزد اهل هند هفت طبقه است که آنرا **سپت پاتال**[2] میگویند وهرطبقهٔ این یك نام دارد **اتل** ، **بتل** ، **سوتل** ، **تلاتل** ، **مهاتل** ، **رساتل** و **پاتال** . بنظر[3] اهل اسلام نیزرمین هفت طبقه[4] است بموجب آیهٔ کریمهٔ **الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن** یعنی الله تعالی آن خدائی است که خلق گردانید هفت آسمانهارا واز زمین هم مانند آن آسمانها

(۱) زمین ها (۲) سپت تال (۳) بطور (٤) هفت است

بیان قسمت زمین

ربع مسکون راحکما بهفت طبقه قسمت کرده‌اند وهفت اقلیم میگویند واهل هندآن را **سپت دیپ** مینامند واین هفت طبقه زمین رابرروی هم[۱] مثل پوست پیاز نمیدانند بلکه مثل[۲] پایه‌های نردبان تصور میکنند وآنها را **جنودیپ** و **پلکه دیپ** و **کشوردیپ** و **سکتمل دیپ** و **سگردیپ** و **دیوکردیپ** میخوانند[۳] وهفت کوه راکه اهل هندآنها را **سپت کلاچل** گویند برگرد هرزمینی کوهی رامحیط میدانند ونامهای این هفت کوهها را چنین مینامند[٤] اول **سمیر و** ، دوم **سمویت** ، سوم **همکوت** ، چهارم **هموِن** ، پنجم **مکده** ، ششم **پارجاتر** ، هفتم **کیلاس** چنانچه در آیهٔ کریمهٔ **وجعلنا الجبال**(٥) **او تادا** واقع است یعنی گردانیدیم کوهها را میخهای زمین و برگرد هریکی از آن هفت کوه ، هفت دریااند که محیط هرکوه‌اند وآنرا **سپت سمندر** می‌گویند و نامهای این هفت دریا این اند اول **لون سمندر** یعنی دریای شور ، دوم **انچه رس سمندر** یعنی دریای آب نیشکر ، سوم **سرا سمندر** یعنی دریای شراب ، چهارم **گهرت سمندر** یعنی دریای روغن زرد ، پنجم **دده سمندر** یعنی دریای جغرات ، ششم **کهیر سمندر** یعنی دریای شیرین[٦] هفتم **سوادجل** یعنی دریای آب زلال ، وبودن دریا بعدد هفت ازین آیه معلوم میشود **ولوان مافی الارض من شجره اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات الله** یعنی بدرستیکه اگر درختان که برزمین اند قلمها شود وآن هفت دریا[۷] سیاهی شوند ، تمام میشود کلمات خدا یعنی مقدرات خدا ودرهر زمینی و کوهی ودریائی اقسام مخلوقات هستند ، وزمین و کوه ودریاکه فوق همهٔ زمینها و کوهها ودریاها است ، بطور محققان هند آن را **سرگ** خوانندکه بهشت و جنت باشد وزمین و دریاکه تحت همهٔ زمینها وکوهها ودریا هاست آن را **نرک** گویند که عبارت از دوزخ است وجهنم و تحقیق موحدان هند است که بهشت و دوزخ ازهمین عالم که آن را **برهماند** گویند خارج نیست ، واین هفت آسمان را که

---

(۱) برروی زمین هم (۲) بمراتب مثل (۳) میکنند و هفت کوه را
(٤) ونام کوهها اینست (٥) کریمهٔ و الجبال (٦) شیر (۷) دریاها

مقر این هفت ستاره‌اند، میگویند که بر گرد بهشت می گردند نه بر بالای بهشت وسقف بهشت را من اکاس میدانند که عرش باشد وزمین بهشت را **کرسی**.

بیان عالم برزخ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده **من مات فقد قام قیامته** یعنی شخصی که مرد پس تحقیق که قایم شد قیامت او و بعد از موت **آنها** که روح باشد از بدن عنصری مفارقت نموده بی تخلل زمان ببدن **ملک** که آنرا **سوچهم سریر** گویند درمیآید و آن بدن لطیف است که ازعمل صورت گرفته باشد، عمل نیك را صورت نیك وعمل بد را صورت بد — وبعد ازسؤال وجواب بی درنگ وبی توقف اهل بهشت را ببهشت واهل دوزخ را بدوزخ میبرند، موافق این آیهٔ کریمه **فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ماشاء ربك ان ربك فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ماشاء ربك عطاء غیر مجذوذ** یعنی آنانکه بد بخت شده‌اند در آتش‌اند، مرایشان رادر آتش فریاد وناله وزاری جاودان باشد در آن آتش با همگامی که آسمانها و زمینهاست مگر آنچه خواهد پروردگار تو، بدرستیکه پروردگار تو کننده است هر چیزی را که خواهد و آنانکه نیك بخت در بهشت‌اند همیشه باهمگامی که باشند آسمانها و زمینها مگر با وقتیکه خواهد پروردگار تو که آنها را ازآنجا بر آرد و بخشش او بی نهایت است، بر آوردن از آنجا[1] آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها وزمینها اگرخواهد ازدوزخ بر آورده ببهشت برد

وابن مسعود رضی الله عنه در تفسیر این آیه فرموده که **لاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلك بعد مایمکثون فیها احقابا** یعنی میآید بر دوزخ زمانی که نباشد هیچکس از دوزخیان در آن بعدازآنکه مدت طویل در آن مانده باشند و بر آوردن اهل بهشت را از بهشت آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها و زمینها اگر خدای خواهد ایشان را درفردوس اعلی درآرد که عطای او بی نهایت است ونیز از این آیهٔ

---

(۱) ازدوزخ

کریمه ثابت شده **و رضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم** یعنی الله تعالی را بهشتی است بزرگتر از بهشتها که اهل هند آن را **بیکنتهه** گویند و این بزرگترین رستگاریست بطور موحدان هند

بیان قیامت

بطور موحدان هند اینست که بعد از بودن در دوزخ و بهشت چون مدتهای طویل بگذرد **مها پرلی** شود که عبارت از قیامت کبری است که از آیهٔ کریمه **فاذا جائت الطامة الکبری** یعنی وقتی که بیاید قیامت کبری معلوم (١) میشود و ازین آیه نیز معلوم میشود **و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله** یعنی وقتیکه دمیده میشود درصور (٢) پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است (٣) مگر شخصی را که خواسته باشد خدای تعالی از بیهوش شدن نگاهدارد و آن جماعت عارفان باشد که محفوظ اند از بیهوشی و بیخبری ، هم در دنیا وهم در آخرت ، و بعد از برطرف شدن آسمانها و زمینها وفانی شدن دوزخها و بهشتها وتمام شدن مدت عمر **برهماند** و بودن «برهماند» اهل بهشت ودوزخ را **مکت** خواهد شد یعنی هردو درحضرت ذات مستهلك و محوشوند ، بموجب این آیه **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام .**

بیان مُکت

مکت عبارت از استهلاك ومحوشدن بعتمات باشد درحضرت ذات که از آیهٔ کریمهٔ **ورضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم** ظهور میکند (٤) ، و داخل شدن در رضوان اکبر که فردوس اعلی باشد رستگاری بزرگ است که «مکت» باشد **ومکت** برسه قسم است اول **جیون مکت** یعنی رستگاری درزندگانی و **جیون مکت** نزد ایشان آنست که درایام حیات خود بدولت عرفان وشناسائی حق تعالی رستگاروخلاص باشد و درهمین جهان همه چیزرا یکی بیند و یکی داند و اعمال وافعال و حرکات و

---

(١) مفهوم (٢) دمیده میشود صور (٣) زمینهاست (٤) ظاهر میشود

سکنان ونیك وبد را بسمت بخود و بغیر نکند وخود را باجمیع **اشیاء موجوده** عین حق شناسد و در همهٔ مراتب حق را جلوه گر داند و تمام **برهماند** را که صوفیان کرام آن را «**عالم کبری**» گفته اند و صور کلیّت خداست بمنزلهٔ بدن جسمانی خدا گرداند

عنصر اعظم که **مها اکاس** باشد بمنزلهٔ **سوچهم سریر** یعنی بدن لطیف خدا ، وذات خدا بمنزلهٔ روح آن بدن[1] یك شخص معین دانسته اردره وحسی[2] باعوالم ظاهر و باطن سوای ذات آن یگانهٔ بی‌همتا نبیند و نداند ، چنانکه یك انسان که او را «**عالم صغیر**» گفته‌اند باختلاف اعضاء و احشای مختلفهٔ متکثرهٔ یك فرد[3] **است** و بکثرت اعضاء[4] متعدد نیست ، آن ذات واحد را نیز بکثرت تعینات **متعدد** نشناسد

بیت

جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام

بود **شخصی** معین عالمش نام

پس حق سبحانه تعالی را روح وجان این شخص معین داند که ازهیچ سرموی جدا نیست ، چنانچه **شیخ سعدالدین حموی** فرماید

رباعی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن

ارواح و ملایك و حواس این همه تن

افلاك و عناصر و موالید ، اعضاء

توحید همین است و دگر شیوه و فن

وهمچنین موحدان هند مثل **بیاس** وغیره تمام **برهماند** را که عالم کبیر است شخص واحد دانسته عضو های بدن اورا چنین بیان نموده‌اند ، بجهت آنکه صوفی صافی در هروقت برهرچه نظر کند بداند که برفلان عضو **مها پرس** نظر[5] داشتم ، **پاتال** که طبقهٔ هفتم زمین باشد کف پای «مهاپرس» **است** ، **رساتل** که طبقهٔ ششم زمین باشد

---

(۱) وآنرا (۲) دره تا بکوه (۳) باختلاف عضوهای مختلفهٔ متکثره یك فرد
(٤) اعضاء ذات او (٥) که اینجا عبارت اردات حق سبحانه تعالی است نظر

پشت پای «مهاپرس» است ، و شیاطین انگشتهای پای «مهاپرس» اند و جانوران بیابان ناخنهای[۱] پای «مهاپرس» اند ، **مهاتل** که طبقهٔ پنجم زمین است شتالنگ «مهاپرس» است ، **تلاتل** که طبقهٔ چهارم زمین بود ساق «مهاپرس» است ، **سوتل** کـه طبقهٔ سوم باشد زانوی «مهاپرس» است ، **بتل** که طبقهٔ دوم زمین است ران «مهاپرس» است ، **اتل** که طبقهٔ اول زمین است عضو مخصوص « مهاپرس » است ، **کال** یعنی زمانـه ، رفتار « مهاپرس » است ، **پرجاپت دیوتا** که باعث توالد و تناسل[۲] است علامت مردی و قوت رجولیت «مهاپرس» است ، باران نطفهٔ «مهاپرس» است ، **بهولوك** یعنی از زمین تا آسمان پائین ناف «مهاپرس» است ، سه کوه جنوبی دست راست «مهاپرس» است و سه کوه شمالی دست چپ « مهاپرس » است و **سمیرپرت** سرین « مهاپرس » است ، روشنی صبح صادق رنگ سفید جامهٔ چادر « مهاپرس » است[۳] ووقت شام که رنگ سرخ[٤] دارد پارچهٔ سترعورت «مهاپرس» است[٥]

سمندر یعنی **بحر محیط** ناف[٦] «مهاپرس» است و **بدوانل** آتشی[۷] است که آب همه دریا را حالا هم جذب می کند و طغیان شدن نمیدهد و در قیامت کبری تمام آب را خشك خواهد کرد واین حرارت و گرمی معدهٔ «مهاپرس» است ودریا های دیگر رگهای «مهاپرس» است و چنانکه همهٔ رگها بناف میرسد همهٔ دریا ها بسمندر متصل[۸] میگردد ، **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** شهرگ «مهاپرس» است **انگلا** ، **جمنان پیگلا** ، **جمونا** ، **سکهمنا** ، **سرستی بهولوك** ، که بالای «بهولوك» است **ودیوتهای گندهرپ** آنجا میباشند و آواز از آنجا بر میخیزد شکم « مهاپرس » است ، آتش قیامت صغری اشتهای حاضری « مهـاپرس » است ، و خشك شدن آبهـا در قیامت صغری تشنگی[۹] « مهاپرس » است ، **سرگ لوك** که بالای **بهولوك** است و طبقه ایست از طبقات بهشت سینهٔ « مهاپرس » است که همیشه شادی و خوشحالی و آرام

---

(۱) و جانوران سواری شیطان ناخنهای (۲) تناسل تمام عالم

(۳) روشنی صبح کاذب تار معزی جامهٔ مهاپرس است که (الکبریاء ردائی) اشاره بآن میکند (٤) رنگ شفق (٥) است که (العظمه ازاری) کنایه بآن میکند

(٦) حلقه وعمق ناف (۷) مکان آتشی (۸) منتهی (۹) وآب خوردن

دروست و جمیع ستاره ها اراقسام جواهر «مهاپرس» است ، بخشش پیش ازسؤال که جود ووصل است پستان راست و بخشش بعدازسؤال که عطاست پستان چپ «مهاپرس» است و اعتدال که **رجوگن** و **ستوگن** و **تموگن** باشند و آن را **پرکرت** گویند دل «مهاپرس» است وچنانکه «**کنول**» سه رنگ دارد سفید وسرخ و بنفش ، دل هم که بصورت «کنول» است سه صفت دارد و این از سه رنگ ظهور است که **برهما** و **بشن** و **مهیش** باشند ، **برهما** که من هم نام دارد ، حرکت و ارادهٔ دل «مهاپرس» است **بشن** رحم ومهر «مهاپرس» است ، **مهیش** قهر و غصب «مهاپرس» است ، ماه تبسم و خوشحالی «مهاپرس» است که حرارت الم واندوه رابرطرف میسازد(١) کوه قاف که **سمیر**(٢) خوانند استخوان میان پشت «مهاپرس» است وکوههای دست راست وچپ **سمیر**(٣) استخوان فرعها یعنی پسلی های «مهاپرس» است ، از جمله هشت فرشتهٔ **کوکپال** اند(٤)و **اندر** که سردار آنها است وکمال قدرت دارد و بخشیدن و باریدن و بخشیدن و باریدن متعلق باوست هر دودست «مهاپرس» اند ، دست راست بخشش و بارش و دست چپ امساك بخشش «مهاپرس» است ، **اچهرا** که حوران بهشت اند خطوط کف دست «مهاپرس» است وفرشته هاکه آن را **چچهه** می نامند ناخنهای دست «مهاپرس» است(٥) و **جم** فرشته باروی «مهاپرس» است و **لوکپال** فرشتهٔ دست چپ «مهاپرس» است ، **کبیر** فرشتهٔ زانوی پای «مهاپرس» ، **کلپ برچهه** که طوبی باشدعصای «مهاپرس» است قطب جنوبی کتف راست و قطب شمالی کتف چپ «مهاپرس» است و **برن** نام فرشتهٔ **لوك پال** که موکل آب است و در سمت مغرب میباشد مهرهٔ گردن «مهاپرس» است ، **اناهت** که سلطان الاذکار است آواز(٦)«مهاپرس» است ، **مهرلوك** که بالای **سرگ لوك** است گلو و گردن «مهاپرس» است ، **جن لوك** که بالای «مهرلوك» است روی مبارك «مهاپرس» است ، خواهش عالم زنج «مهاپرس» است ، طمع که

(١) میسازد وشت کمان مهاپرس است (٢) کوه سمیر پرت استخوان (٣) سمر
(٤) وهشت فرشته که کوتوال اند
(٥) سه فرشتهٔ لوك پال دست راست مهاپرس است (از سد دست تا ابح اگن) نام فرشته و جم (٦) آواز باریك

درعالم است‌لب پائین «مهاپرس» است، شرم وحیا لب بالای «مهاپرس» است، سینه یعنی محبت والفت بن دندانهای «مهاپرس» است وخورش همه‌عالم خوراك «مهاپرس»است، عنصر آب کام ودهن «مهاپرس» است، عنصر آتش زبان «مهاپرس»است، **سر ستی قوت** ناطقهٔ «مهاپرس» وچهار[١] **بید** یعنی چهار[٢] کتاب، صدق وراستی گفتار «مهاپرس» است، **مایا** یعنی عشق‌که باعث ایجاد عالم است، حنده وخوش طبعی «مهاپرس» است و هشت جهت عالم هر دو گوش «مهاپرس» است، **اشنی کمار** که دو فرشتهٔ در کمال حسن‌اند هر دو پرّهٔ بینی «مهاپرس»اند، **گند هه تن‌ماتر** یعنی عنصر خاك قوّت شامّهٔ «مهاپرس» است، عنصر باد نفس‌زدن «مهاپرس»، میان **جن لوك** و **تپ لوك** کـه طبقهٔ پنجم وششم بهشت است و از نور دات پراست نصف جنوبی آن چشم راست و نصف شمالی آن چشم چپ «مهاپرس» است و اصل نور که آنرا آفتاب ازلی گویند قوت بینائی «مهاپرس» است، تمام آفرینش نگاه لطف «مهاپرس» است، روز و شب عالم چشم برهم زدن«مهاپرس» است، **متر** نام فرشته‌ای‌که موکل دوستی ومحبت است و **توستا** نام فرشته‌ای که موکل‌بهروعصب است هردو ابروی «مهاپرس» است، **پت لوك** که بالای **جن لوك** است پیشانـی «مهاپرس» است و **ست لوك**[٣] کـه بالای همهٔ لوکهاست کاسهٔ سر «مهاپرس» است، آیات توحید و کتاب الله ام‌الدماغ «مهاپرس» است، ابر های سیاه که باران **مهاپرلی** دارد موی سر «مهاپرس» است و نباتات همهٔ کوهها موی بدن «مهاپرس»است، **لچهمی** که دولت وخوبی‌عالم‌است حسن«مهاپرس» است، آفتاب درخشان صفای بدن «مهاپرس» است، **بهوت اکاس** مسامات بـدن «مهاپرس» است، **چداکاس** روح بدن «مهاپرس» است، صورت هر فرد انسان خانهٔ «مهاپرس» است، انسان کامل خلوتخانه و محل خاص «مهاپرس» است، چنانچه فرمود به داود علیه‌السلام که ای داود برای من خانه‌ای بساز، گفت تو پاکی ومبره ازخانه[٤]، فرمودخانهٔ من توئی، دل را از غیر خالی دار[٥] و هرچه درین **برهماند** برسبیل تفصیل است درانسان که نسخهٔ عالم کبیراست بطریق اجمال همه موجوداست، کسیکه چنین داند و بیند اوراست **جیون مکت** ودر حق اوست آیهٔ کریمهٔ **فرحین**

(١و٢) چار (٣) ولوك (٤) گفت خداوندا تومبرهی ازخانه (٥) خالی کن

بما آتهم الله من فضله یعنی خوشحال اند آن جماعت بآنچه داده است ایشان را خدای تعالی از فضل خود .

دوم **سرب مکت** یعنی رستگاری همه و آن استهلاك درذات است و آن شامل همه موجودات است و بعد از قیامت کبری و فنای آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و بودن **برهماند** و نبودن روز و شب از محو ثبت درذات رستگار وخلاص باشند و آیهٔ کریمهٔ **و رضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم و الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** یعنی بدرستیکه عارفان خدارا نیست ترسی و نیستند آنها اندوهگین ، اشاره بهمین **مکت** است

سوم **سر بدا مکت** یعنی رستگاری ، پس «سر بدا مکت» آن باشد که در هر مرتبه‌ای که سیر کند خواه درروز خواه درشب ، خواه در عالم باطن خواه درعالم ظاهر، خواه **برهماند** نماید، خواه نماید وخواه درماصی، خواه حال وخواه در مستقبل که **بهوت - بهوشت - برتمان** گویند عارف ورستگار وخلاص باشد، وهرجاکه در آیات قرآنی درباب بودن در جنّت **خالدین فیها ابداً** واقع شده یعنی همیشه خواهند بود در آن بهشت ، مراد ازجنّت معرفت است ومراد ازلفظ «ابداً» ابدیّت این «مکت» است، چه درهر نشأه که باشد استعداد معرفت وعنایات ازلی درکاراست ، چنانچه این دو آیهٔ کریمه در باب این چنین جماعت وارد است **یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً ان الله عنده اجرعظیم** یعنی مژده میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمتی از خود و مژده میدهد بفردوس اعلی و بهشتها که مر ایشان است در آن بهشتها نعمتهای دائمی و رستگاری بی انقطاع از نزدیك حق تعالی بدرستیکه مزدیست بزرگ و نیز آیهٔ کریمهٔ دیگر **و یبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجراً حسناً ماکثین فیه ابداً** یعنی مژده بدهید مؤمنان راکه عمل میکنند نیك که حصول معرفت حق سبحانه تعالی باشد و بدرستیکه مرعارفان را است مزدی نیکوکه فردوس اعلی باشد ودرنگ کنندگان باشند وجاودان ماندگان اند در آن(۱) فردوس(۲)

---

(۱) و همیشه ماندگان اندر آن (۲) فردوس اعلی

بیان روز و شب

الوهیت ظهور و بطون ـ بطورموحدان هند عمر برهما که جبرئیل باشد وفنای برهماند وتمامی روز ظهور که روز الوهیّت باشد ، هژده انج سال دنیا است که هر انجی هزار سال دنیا باشد ، بموجب این دو آیهٔ کریمه **و ان یوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون** یعنی بدرستیکه روزی است نزد پروردگار تو مانند هزارسال که می‌شمارند اهل دنیا و آیهٔ‌کریمهٔ **تعرج الملائكة و الروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة** یعنی راجع میشوند بسوی پروردگار خود فرشتگان و روح که عبارت از **جبرئیل** و **برهما** است درروزی که مقدار آن روز پنجاه هزارسال وهرروز ازین پنجاه هزارسال هزار سال متعارف[1] است که در آیهٔ اول بآن تصریح شده است[2] پس مدت عمرجبرئیل ومدت عمرروز وعمرتمامی عالم که **برهماند** باشد حساب میکنیم، هژده **انج**[3] سال دنیا باشد وهرانجی هزارسال باشدبی کم وکاست[4] مطابق حساب **موحدان هند** ، و بدانکه **خصوصیت** عدد[5] هژده برای اینستکه مراتب اعداد نزد ایشان منحصر درهژده است و قیامتهای صغری که درین میان گذشته اند و خواهند گذشت آن قیامتها را **کهندپرلی** میگویند مثل طوفان آب یا طوفان آتش یا طوفان باد وچون این مدت تمام گردد این روزشام شود و قیامت کبری خواهد شد که آن را **مهاپرلی** گویند وحکم[6] این دوآیات کریمه **یوم تبدل الارض غیر الارض** یعنی روزی که بدل کرده شود زمین را بغیرزمین **و يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب** یعنی روزیکه بپیچیم آسمان را مانند کاغذ برای کتابت ، وبعد از قیامت کبری درشب بطون که دربرابر روز ظهور است و استهلاك جمیع تعیّنات در حضرت ذات خواهد شد نیزهژده سال انج دنیا است ـ **اوستهاتم** که عبارت از **سکهوپت** وحضور است ، مدت این «سکهوپت» حضرت ذات است که اورا فراغ است ازایجاد

---

(۱) هزار ازهزارسال متعارف (۲) شده (۳) هیجده انج (٤) بی کم وزیاد
(٥) اعدادهژده نزدایشان منحصر برهشت وده‌است وازاین بالاترمرتبهٔ شمار قرار ندادهاند
(٦) بحکم

خلق واعدام عالم و آیهٔ کریمهٔ **سنفرغ لکم ایه الثقلان** یعنی زود است که فارغ میشویم ارشما ای جن و اس، اشاره باین «سکهویت» است و حصرت داب در ایام طهور عالم در مقام ناسوب اسب و در قیامتهای صعری در ممام ملکوب و بعد از قیامت کبری در ممام جبروب

ای عریز آنچه درین باب نوشته شده بعد ار دقت تمام و تحقیق بسیار مطابق کشف خود اسب و این کشف باین دو آیهٔ کریمه مطابق افتاد و با آنکه تو در هیچ کتابی ندیده‌ای و ارهیچکس نشنیده‌ای ، اگر برگوش بعضی ازناقصان گران آید مارا ارین معنی باکی نیست **فان الله غنی عن العالمین** .

بیان بی نهایتی ادوار

نرد محققان اهل هند حق تعالی رابه همین یك شب است ویك رور ، بانکه این شب که تمام شود بار رورمیشود وروز که آخرشود شب می آید الی غیرالنهایه واین را **اناد پرواه** میگویند ، خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین بی‌نهایتی ادوار نموده گفته است

بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه (۱) آغار ندارد نپذیرد انجام

وهرچه ازخصوصیات طهور داب ومخفیات در رور وشب پیشین شده بی‌کم و بیش در رور وشب دیگر بعینه عود کند بموجب آیهٔ کریمهٔ **کما بدأنا اول خلق نعیده** یعنی چنانکه طاهر گردانیدیم دراول خلقت موجوداتی راکه معدوم گشته بود ، پس بعد از تمام‌شدن‌دورهٔ عالم، آدم بعینه(۲) پیدا شودولایزال چنین‌باشد و آیهٔ کریمهٔ **کما بدأکم تعودون** نیز دلالت برین معنی‌میکند یعنی چنانکه اول شما راپیدا کردم بارهمانطور پیدا کنیم

(۱) هرچه (۲) این دوره بارعالم ابوالبشر آدم علیه‌السلام بعینه

اگر کسی شبهه کند که خاتمیّت پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم ازین ثابت نمیشود، میگوییم که درروز دیگر نیز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بعینه موجود خواهد گردید و خاتم پیغمبران آن روز خواهد گردید، واین حدیث شب معراج نیز دلالت بر همین معنی میکند میگویند که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم قطارشتران را دید که لاینقطع میروند و برهریکی دوصندوق باراست ودرهر صندوق عالمی است مثل همین عالم ودرهر عالم مثل خود، محمّدی، ازجبرئیل پرسید که این چیست؟ گفت یا رسول‌الله ازوقتیکه آفریده شده‌ام می‌بینم که این قطارشتران میروند[1] ومن‌هم نمیدانم که این چیست ـ واین اشاره به بی‌نهایتی ادواراست

الحمدلله و المنة که بتوفیق اتمام رسالۀ **مجمع البحرین** یافته شد در سنۀ **یکهزار وشصت و پنج هجری**[2] که **چهل ودویم** عمر[3] این فقیر بی اندوه **محمد داراشکوه** بود ـ والسّلام

---

(۱) باصندوق میروند (۲) هجری نبوی (۳) ازسنین عمر

فهرست مندرجات « مجمع البحرين »

لغات سانسکریت «مجمع البحرین»



ترجمهٔ

محمد داراشکوه

تصحیح وتحشیهٔ

سید محمدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان ۱۳۳۵

براهمن اول

کهند اول

۱) پیش از همهٔ موکلان ، اول برهما ظاهر شد [یعنی موکل پیدایش] ، آنچنان **برهما** (۲) ئی که کنندهٔ عالم او است ، و رای (۳) جهان است ، آن **برهما** ، **برهم بدیا** (٤) [یعنی علم توحید] را که بزرگترین علمها است و جمیع علوم در اوست ، به پسر کلان خود که **اتهربا** (٥) ، نام داشت گفت

۲) و آن علم را که **برهما** ، به **اتهربا** گفته بود (٦) **اتهربا** به **انگر-** (۷) **رکهیشر** (۸) گفت و **انگررکهیشر** این علم را به **ستیه وا** که از اولاد **بهردواج** است گفت واین را ستیه وا به **انگرس رکهیشر** گفت و این علم ، علمی است که از بزرگان ، خردان یافته اند .

---

(۱) اپنکهت Oupnek'hat تلفظ عامیانه وصحیح آن (اوپ نشد ـ Upanishad) میباشد ـ این واژه از ریشهٔ « سد ـ Sad » گرفته شده و دو پیشوند « اوپ ـ Upa » و « نی ـ Ni » بآن افزوده گردیده است ـ پیشوند «اوپ» مؤید نزدیکی و پیشوند« نی» بمعنای پائین و زیر میباشد ـ و «سد» بمعنای نشستن و ماندن است و رویهمرفته « اُپ نشد » (اوپانیشاد) درلغت سانسکریت بمعنی نشستن نزدیك و اصطلاحاً نشستن شاگرد نزد استاد برای آموختن علوم سرّی است ـ لذا بتعلیم سری یا تعلیم معرفت ویا تعلیم کتبی که مشتمل برعلوم سری باشد اطلاق میگردد وداراشکوه سرالاسرار یا سرّ اکبر ترجمه نموده است .

(۲) برهما . فرشتهٔ پیدایش (آفریدگار) ـ دارا شکوه برهما را به «جبرائیل» تعبیر نموده است . (۳) د : دارای ـ ت ۰ وآرای (٤) برهم بدیا (برهم ویدیا) : علم توحید ، علم ذات مطلق (٥) اتهربا (اتهرون ۰ نام شخص اول درمذهب هندو وپسر ارشد برهما که گویند آتش را از آسمان بزمین آورد واز برهما علم توحید آموخت ودیگرانرا یاد داد . (٦) ه و ت : آن علم را که به اتهربا ، برهما گفته بود ، اتهربا . (۷) انگر (انگیرس) . (۸) رکهیشر (رکهیشور) : عارف .

۳) **شونك** نامرکهیشری که‌دولتمندبود‌ترك‌زن ولذتها‌کرده بروش شاگردان بردانگرس رکهیشر رفته ازاو پرسید که اردانستن کدام یك چیز ، ای‌سزاوار تعظیم ، همه چیز داسته میشود ؟

۴) انگرس گفت **برهم‌گیانیان** [۱] میگویند‌که دوعلم است‌که آنرا باید دانست ، یکی کلان و دیگری خرد

۵) گفت علم‌خرد **رگ بید** و **سام بید** و**ججر بید** و **اتهربن بید** [۲] و شش **انگ** [۳] وغیره [که لازمهٔ بید است که بخواندن وداستن نتیجهٔ آیات بید وعلم **بیاکرن** که نحو وصرف باشد وداستن معنی الفاظ وداستن وزن وبحرهای خواندن بید ودانستن نجوم که از آن اوقات بجا آوردن عمل‌ها معلوم میشود وداستن قصص و اخبار و داستن حدیث[٤] وقولهای رکهیشران وداستن دلایل و داستن تأویلات و دانستن همه است ، این است علم خرد] و علم کلان آن علم است که از آن علم ، ذاتی که فنا ندارد و بیزوال است او را بیابد

٦) و آن ذاتی‌است که اورا بحس‌های باطنی نتوان داست و بحواس ظاهری نتوان یافت و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ است و او را صفتی نیست و اورا چشم نیست مثل چشم ها و اورا گوش نیست مثل گوشها و اورا دست و پا نیست مثل دست و پاها واو همه است[٥] و او خود همه میشود [از برهمه گرفته تا بکاه] او در همه پر است و با آنکه درهمه پر است آنچنان لطیف است که اورا

---

(۱) گیان : بمعنی معرفت و گیانی (گیانی) عارف را گویند - برهم گیانیان یعنی عارفان ذات مطلق (۲) هندوها وید (بید)‌ها را کتب الهی میدانند «وید» بمعنی دانش است‌وهریك‌از این بیدها مشتمل برچهار قسمت است . ۱- سم هیتا (ترتیب متن) ۲- براهمن (توضیحات‌اعمال بید) ۳- اربنك (توضیحات مذهب وفلسفهٔ بید) ٤- اوپ نشد (فلسفهٔ بید) و هریك از بید ها چند براهمن - چند اربنك و چند اوپ‌نشد دارد - ریگ ودا قدیمترین و مهمترین وداها و مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است‌که عالماً ریشی‌ها خطاب بمظاهر طبیعت سروده‌اند - رگ بمعنی سرود روحانی است - سام بمعنی آواز و ججر (یجر) بمعنی عمل پرستش و دعائی که وقت قربانی میخوانند . (۳) انگ بمعنی عضو و حصه است .
(٤) م احادیث (٥) م همیشه است

نمیتوان یافت و اینقدر پیدایشی که ازو میشود ، درو هیچ کمی نمیشود و او محل پیدایش جمیع عناصر است ، کسانی که عارف و دانا اند ، او را باین روش میدانند

۷) چنانچه[1] عنکبوت تارها ازخود پیدا میکند و باز درخود فرو میکشد و چنانچه زمین جمیع نباتات را از خود بر می آرد و چنانچه از آدم زنده مو های کلان و خرد میروید ، همچنین از آن ذات بیزوال همهٔ عالم پیدا میشود

۸) و آن ذات هر گاه درعلم خود میگذراند که بسیارشوم ، اول غذا میشود و بعد ازغذا پران[2] میشود [یعنی جان میشود] و بعد از جان ، دل میشود و بعداز دل ستی[3] میشود و بعد از ستی همهٔ عالم میشود و بعد از عالم ، عمل میشود و بعد از عمل نتیجهٔ عمل میشود [**شنکر آچارج**[4] در تفسیر این عبارت مینویسد که اول که بسیار میشود ، درعلم خود بسیار میشود و مراد ازغذا که فرموده است اعتدال سه صفت است که همه ازو بهم میرسد و مراد از پران مجمع ارواح است و مراد از دل نیلوفری[5] که خواهش وپیدایش ازوست ومراد ازستی عناصر پنجگانهٔ کثیف است که پرجاپت[6] باشد ، تا اینجا تفسیر شنکر اچارج بود]

۹) آن ذات دانندهٔ همه است باجمال و تفصیل ، علم او برهمه بی مشقت و ریاضت است [یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است] وازهمان ذات بیزوال **هرن گربهه**[7] پیدا میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود

کهند[8] دوم

۱) و این را راست بدان و عمل هائی که **گیانیان** در آیات بید دیده اند ودر

---

(۱) م که چنانچه . (۲) پران نفس ، جان (۳) ستی (ستیه) راست ، حق ، وجود (٤) شنکر آچارج (شنکرآچاریا) یکی از مفسرین مهم مکتب فلسفی ویدانت میباشد که در حدود اواخر قرن هشتم میلادی متولد و در اوایل سدهٔ نهم درگذشته است

(٥) م : دل کلی (٦) پرجاپت (پرجاپتی) بمعنی خالق ، پیدا کنندهٔ مخلوقات

(۷) هرن گربهه (هرنیه گربهه) درلغت بمعنی « ازطلا پیدا شده » واصطلاحاً بمعنی مجمع عناصر بسیط (۸) کهند بخش ، قسمت

هر سه بید آن عمل ها همین است ، آن عمل هارا شما همیشه بکنید که ازین اعمال بآرزوی خود خواهید رسید و درین عالم شمارا راه صواب این است

۲) هر گاه خواهید که در آتش قربان کنید ، در وقتی که آتش بسیار شعله داشته باشد و شعله ها خرد حرد(۱) بوده باشد آن وقت(۲) هرچه می اندارند هر روز در آتش بیندارند(۳) بموجبی که در بید گفته شده است

۳) و هر که بموجبی که در بید است عمل نکند ، اورا در هفت طبقهٔ بهشت جای نیست

۴) چه آتش هفت زبان دارد (٤)

۵) هر که در آن زبانها در وقتی که بید فرموده است بیندارد آن قربانی(٥) آن شخص را بشعاع آفتاب میرساند و از آنجا اورا بجای پادشاه فرشته‌ها که اندر است و در طبقهٔ بالای بهشت میباشد میرساند

٦) و آن قربان دروقت بردن آن شخص‌را بعالم بهشت چیز های خوش‌داده وسخنان شیرین گفته بآنجا میرساند

۷) این علم خرد(٦) که راه رسیدن از اعمال است ، این کشتی زبون است و

---

(۱) ت شعله های خرد (۲) عمل های بید که درمتن سانسکریت مذکور است عبارتست از

۱ـ درش ـ Darsa ۲ ـ پورن ماسه ـ Purna Masa ۳ ـ چاتر ماسیه ـ Chaturmasya ٤ ـ آگراین ـ Agrayana

درش . قربانی است که هر پانزده روز چون ماه بر آید ، میکنند
پورن ماسه قربانی است که چون ماه کامل میشود بعمل می آید .
چاتر ماسیه : قربانی که بعد از چهار ماه میکنند .
آگراین . قربانی که در آن «سوم» را درست میکنند

(۳) ت : بیندازید (٤) نامهای هفت زبان آتش عبارتند از .

۱ ـ کالی Kali ۲ ـ کرالی Karali ۳ ـ منوجوا ـ Manojava ٤ ـ سلوهیتا ـ Sulohita ۵ـ سد هومرورنا ـ Sudhumra Varna ٦ ـ سپهولیکنی ـ Sphulingini ۷ ـ وشورچی دیوی ـ Visvaruchi Devi .

(٥) ت حك بکنند آن حك (٦) م : خردرا

شکستنی است که عمل قربان[1] باشد چه از اجتماع عمل هژده[2] کس که درین عمل مقرراند، آن عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکندو برای خدا کند[3] خوب است وهر که این عمل را برای خدا نمیکند ومیداند که بما فایده دارد باعث نجات ما است، آنها نادان اند و بی عمل اند، آنها را همیشه پیری و مرگ در می یابد.

٨) و آنهاکه درمیان نادانی و غفلت عظیم **اودیا**[4] افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند و آزار ها و بیماری ها آنها را چنان براه هلاکت وفنا میبرد که گویا نابینائی را دست نابینائی گرفته راه میبرد و هردو درچاه می افتند

٩) و اینها[5] باوجود این نادانی ها خردسال[6] و بیعقل اند که میدانند هرچه ماراکردنی بودکرده‌ایم وکسانی که خدا را ناشناخته میدانند که بسبب اعمال نیکی‌ها بما خواهد[7] رسید و آنها[8] همان نتیجهٔ اعمال را یافته بعد ازتمام شدن نتیجه[9] در محنت و آزار و جهنم می افتند

١٠) عمل بر دو قسم است که از آن نتیجهٔ نیك می یابند[10]، یکی اقسام قربان[11] ودوم اقسام خیرات، هر کس که این‌هردورا برای‌حصول نیکی خودبزرگ دانسته است [و آنها دانی و معرفت را باعث نجات و رستگاری خود نمیدانند از همین جهت بسیار نادان است، دل او از بس که بفرزند و زن و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است]، او هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند و نظر بریافتن همین چیز ها دارد، آن‌کس بعالم ماه رفته نتیجهٔ عمل های نیك خود را یافته باز بجهنم در می آید

١١) وآنهاکه سلوك وریاضت میکنند واعتقاد درست دارند و در صحراها

---

(١) ت. عمل جك (٢) برای اجرای این قربانی شانزده روحانی (براهمن) باید حاضر باشند بعلاوه قربانی کننده وزن او که جمعاً ١٨ نفر میشوند (٣) م آفریدگار

(٤) اودیا. «اودیا - Avidya» جهل و نادانی (٥) ت: وآنها (٦) م: چنان خردسال. (٧) ت: خواهد (٨) ت آنها (٩) ت. نتیجهٔ اعمال (١٠) ت: نیك یابند

(١١) ت: اقسام جك.

مشغولی میکنند و زن و ورزند ندارند [ویا زن و فرزند دارند وطالب معرفت‌اند]
یا **سنیاس** (۱) اختیار کرده اند ، آنها بعد از مردن براه شعاع آفتاب صاف شده واز
میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که آنجا آن **پرش** بیمرگ و بی زوال و کم‌نشونده
است [که مراد اینجا ازین پرش **هرن‌گربهه** است یعنی مجمع[۲] عناصر بسیط] .

۱۲) هر که‌خواهد که **برهم** دان‌شود [یعنی عارف گردد] او را باید[۳] که
چنین بداند که نتیجهٔ جمیع عمل ها نهایت دارد ، پس جمیع عمل ها را بگذارد و
خواهش آنرا از دل دور کند و بداند که عمل ها پیدا کردهٔ این شخص است از همین
جهت تمام میشود و آتما همیشه به هستی خود باقی وپاینده است و پیدا نشده است ،
برای یافتن و عین او شدن احتیاج عمل نیست ، راه یافتن او محض **گیان** و معرفت
است و راه دیگر ندارد و باید که بروشی که **مقرر**(٤) است پیش مرشدی برود که
آن مرشد بیددان و برهم دان باشد [یعنی حق شناس بیددان]

۱۳) و آن مرشد را باید که وقتی که مریدرا **در** طلب صادق بیابد و بداند که
حواس او در ضبط اوست و تکبّر و غرور ریاضت و سلوك ندارد و بروشی که باید
برای طلب‌حق آمده است ، آن زمان **برهم بدیا** (۵) راکه از آن ، آن ذات بیزوال
می یابند ، بی مضایقه و بی‌پرده راست بگوید ، این است راه راست

برا‌همن اوّل‌تمام شد

---

(۱) سنیاس ـ Sanyasa ترك دنیا ، فقر (۲) ت مجموع (۳) ت : باید
(٤) روش مقرراین بود که شاگرد هیزم دردست داشت و پیش مرشد رفت واراو
طلب علم کرد (۵) ت . آن برهم‌بدیائی .

براهمن دوم

کهند اول

۱) چنانچه آتشی که خوب روشن شده باشد از آن آتش هزاران شراره که برمیخیزد همه بروشنی و رنگ آن آتش میباشد ، همچنین ای نیکو خو ، از آن **اچهر** (۱) [یعنی آن ذات بی نقصان] همه **جیو آتما** ها [یعنی جانها] ظاهر میشوند و درهمان ذات آتما فرو میروند

۲) و آن ذات عین نور است ، و آن ذات بی‌صورت است ، و آن ذات **پرش** است در درون همه و آن ذات قدیم است ، پیدا نشده است و آن ذات را حواس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاك ولطیف است و آن ذات از هرن گربهه که همه چیز را پیداکرده است از آن هم برتر است [و از همه بزرگتر است]

۳) همه حسهای ظاهری و باطنی که پران ودل [وغیره] باشد و **بهوت آکاش** و باد و آتش و آب و خاك که بردارندهٔ عالمیان است از آن ذات پیدا شده است

۴) همهٔ عالم صورت اوست وطبقهٔ هفتم بهشت که بالا تر ازهمه‌است سر اوست و آفتاب و ماه هردو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست و بید [که همه چیز ازو دانسته میشود] گویائی اوست و باد **پران** اوست [یعنی نفس زدن او] و کلّ عالم دل اوست [چه درحالت **سکهپت** وهمهٔ عالم فانی میشود که دروقت خواب سکهپت دل شخصی که بمنزلهٔ عالم است در جیو آتما محو میشود] و هفت طبقهٔ زمین پاهای اوست و آن ذات جان همه است و جان جانان است [و از آن ذات صورت **عالم کبیر**

---

(۱) اچهر (اکشر ـ Aksara) بیزوال و غیر قابل تجربه ونقصان .

که شخص[1] کل باشد و آنرا **بیرات پرش**[2] گویند ظاهر شده است] .

۵) و پنج آتش خاص که بهشت و ماه و ابر[3] بارنده و زمین ومرد و زن باشد ازو پیدا شده است ، آفتاب همهٔ آتش اول است که بهشت باشد و همهٔ نباتات ازو پیداشده بر زمین میروید و مرد که اندازندهٔ نطفه است ازو پیدا شده است وهمهٔ پیدایشها ازو پیدا شده است

٦) وچهار بید ازو پیدا شده است واحرام بستن ازو پیدا شده است وقربانهای خرد و کلان ازو پیدا شده است و خیرات ها و تعیین اوقات عبادت کننده های این کار ها ازو پیدا شده است و نتایج اعمال که سبب آن ببهشت میروند ازو پیدا شده است و آفتاب وماه بحکم او میروند

۷) و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان واقسام حیوانات و اقسام پرنده ها و اقسام باد ها [که **پران** و **اپان** و **سمان** و **بیان** و **اودان** باشد] ازو پیدا شده است و اقسام غدا ها و ریاضت ها و اقسام اعتقادها و مذهبها و راستی وترك و تجرید [و احکام و اوامر و نواهی] .

۸) و هفت پران [که دو چشم ودو گوش و دوسوراخ بینی و یك سوراخ دهن باشد] ازو پیدا شده است وهفت قوت این هفت[4] ازو پیدا شده است وهفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود وهفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود و محل بودن این هفت که در همهٔ جانداران است ازو پیدا شده است [وازحس ها چیزی که مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و طبقهٔ بهشت[5] که در آن نتیجهٔ اعمال می یابند ازو پیدا شده است]

۹) [وهفت بحرمحیط ازو پیدا شده است] وهمه دریاهای[6] خرد و کلان ازو پیدا شده است وهمه کوهها ازو پیدا شده است و مزه های نباتات ازو پیدا شده است ، از همین دانسته میشود که هر گاه این همه چیزها ازو پیدا شده است ، او عین همه است

---

(۱) ت که یعنی شخص (۲) ت ، ورات پرش (۳) ت بهشت وابر
(٤) م آن هفت (٥) ت و م هفت طبقهٔ بهشت
(٦) درهندوستان رودخانه را دریا میخوانند ودر اینجا نیز مقصود رودخانها است

۱۰) اینهمه عالم همان پرش است [یعنی آن پرش درهمه پراست] وجمیع اعمال ریاضتها[۱] همه اوست وعین آن برهم است و آن برهم [ازهمه بزرگتر است و برتر است و] بیمرگ است ، اینچنین برهم را هرکه باین روش بفهمد که او در میان دل [من][۲] است ، او همه گره های نادانی [و غفلت] خودرا وا میکند

گهند دوم

۱) ای نکوخو ، اوظاهراست ، او نزدیکتر است ، در حجرهٔ دل میباشد و در حجرهٔ دل سیر میکند و از برهم مرتبه‌ای بزرگتر نیست همهٔ عالم از متحرك و جاندار و جسم زنده درمیان اوست ، او را از همه بزرگتر باید دانست ، او از عملی که از آن چیزها درك[۳] میکند از آن هم بالاتر است ، اصل همه اوست

۲) او عین نور است ، او از هر لطیفی لطیف‌تر است ، همهٔ عالم و آنچه در عالم است ، همه در میان اوست ، آن ذات بیزوال است و برهم است و پران است و گویائی است و دل است و راست و حق است و بیمرگ است - ای مرید نیکو خو نشانهٔ [قصد دل] اوست ، تو اورا نشانهٔ [دل] خودکن

۳) اپنکهت هارا که آیات توحید است کمان کرده و تیرمشغولی‌دل‌را بآن[۴] پیوسته بقوت دلی که طالب اوست و بغیر متوجه نیست کشیده بآن ذات بیزوال که نشانهٔ قصد تو است برسان

۴) ای نکوخو ، اوم راکمان کرده و جیوآتما[۵] را تیر ساخته و برهم را نشانه کرده مقیّد و متوجه شده مثل تیری که در نشانه درآید ، جیوآتما را در برهم درآر که عین نشانه خواهی شد [و این نشانه خرد نیست که بیم خطاکردن در آن باشد ، نشانه‌ایست که درهمه‌جا پراست واحتمال خطا ندارد و تیر جیوآتما همچنان تیری است که از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید و از هر طرف که بیندارد بـاو

---

(۱) ت و جمیع ریاضتها (۲) من ـ Mana بمعنی ذهن و دل و وسیلهٔ رابطهٔ محسوسات است . (۳) ت ادراك (٤) ت . بآن کمان (٥) ت کمان و جیوآتما

میرسد و اندازندهٔ تیرهم خود همه جاست ، پس درین شك میار که هر گاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور نشانه و اینطور تیر انداز باشد ، خطا شدن ممکن نیست ، **رگ بید** راکمان کرده **وججر بید**را تیر کرده و **سام بید** رازه کرده باهنگ خواندن سام بید را آواز بده[1] کرده ، برهمی راکه عین بیدهاست وروشن وپاك است اینچنین برهم را نشانه[2] کند]

۵) بهشت وزمین وفضا و دل با جمیع حواس همه در رشتهٔ ذات او کشیده شده[3] است و چنانچه دانه های مروارید در یك رشته کشیده شود ، همان یکرشته را آنها بدانید و دیگر همهٔ گفتگو[4] را بگذارید و آن آنها قابل [**مکت** و] رستگاری است

٦) چنانچه ناف پایهٔ ارابه که همهٔ چوبها بآن مربوط[5] است همچنین رگی که بدل [نیلوفری] پیوسته است و همه رگها باو متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشی که میخواهد آن آتما سیر میکند ، همان آتمارا **اوم** دانسته مشغولی کنید که او شمارا برای گذرانیدن از دریای ظلمت مبارك است .

۷) او دانندهٔ همه است [واورسانندهٔ همه است] ، بزرگی او درزمین است و در آسمان است و در **برهم پور**[6] [یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عمل نهایت روشنی دارد] ، سوراخی که در میان دل است ، در آن میان آتما است ، باو مشغول شوید که آن آتما بادل عین دل شده است وحرکت دهندهٔ تن وحواس اوست ، درین بدنی که عین غذاست نزدیك شده مانده است ، داناینی که حواس را درقید ضبط در آورده اند بروشنی عمل او را می بینند و آن آتما عین سرور است و بیزوال است و ظاهر است

۸) از دیدن او گره های دل گشاده میشود و شك ها برطرف میشود و عمل

---

(۱) ت آواززه (۲) م وت همیشه نشانه (۳) م : حواس دراو کشیده شده
(٤) م گفتگوها (٥) م مضبوط (٦) برهم پور Brahma Pura
شهر برهم ، جای سکونت برهم

های نیك و بد ، ازو دور میشود

۹) دراطلاق ، مطلق ترین مطلق‌هاست ، و درقید ، مفید ترین مفید هاست ، در خانهٔ عمل که روشن است ، آن برهمی که ممره و پاك است و قسمت پذیر نیست و آنچنان نورانی است که نور نور هاست و آنچنان روشن است کـه روشن روشنی هاست ، کسانیکه آتما دانند یعنی جیو آتما و آتمارا یکی دانسته اند ، اورا میدانند .

۱۰) روشنائی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش ، بروشنی او نتواند[1] رسید و ازروشنی او اینها همه روشن اند و همهٔ روشنیها از اوست [آفتاب وماه باو نمیرسد ، باد باو نمیرسد ، فرشتها باو نمیرسند ، بهیج راه باو نتوان رسید مگر ازراه مشغولی باو توان رسید] و او پیدا کنندهٔ جمیع عناصر است و بروشنی خود روشن است و منزه ومبرّاست ، هرچه دیده میشود همان برهم است

۱۱) وآن برهم بیزوال است ، پیش اوست ، پس اوست ، چپ اوست ، راست اوست ، بالا اوست ، پائین اوست ، همه جا پر است وهرچه دیده میشود همان برهم بزرگ است

براهمن دوم تمام شد

---

(۱) ت ٠ نمیتوانند

براهمن سوم

کهند اول

۱) دو پرنده خوب اند وهردو همیشه همشین‌هم اند و با یکدیگر یار اند و دریك درخت می‌باشند ، یکی از آن‌دو ، میوهٔ آن درخت‌را شیرین دانسته میخورد و دومین هیچ نمیخورد و می بیند [مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند ، آنکه میخورد جیوآتما است و آنکه نمیخورد و می بیند پرم آتما [1] است ومراد ازدرخت بدن ومراد ازمیوه‌ای که شیرین دانسته میخورد نتیجهٔ اعمال است]

۲) و آن پرنده که میوهٔ[2] آن درخت را میخورد ، بسبب نادانی ازحقیقت خود واقف نیست ، ازهمین جهت درفکر و آزار است ، وقتی که برحقیقت آن پرنده‌ای که چیزی نمیخورد وتماشا می بیند[3] مطلع شود اوهم [از خوردن باز میماند و] مثل او میشود [یعنی از قید عمل فارغ] و بی فکر و اندوه میگردد

۳) و جیوآتما وقتی که گیانی میشود [یعنی‌عارف میشود] ، آن‌زمان این چنین آتما را می بیند که آن آتما خود بخود روشن است و پیدا کنندهٔ همه است و صاحب همه است و همه‌جا پر است و هرن‌گربهه ازو پیدا شده است وقتی که اورا اینچنین بداند ، آن عارف نتیجهٔ عمل نیك و بد را از خود دور کرده ، بآن آتماپاك یکی میشود .

---

(۱) پرم آتما Parama Atma روح مطلق (۲) ت : پرنده میوهٔ
(۳) م میکند

۴) **پران** پرانها اوست و درهمهٔ عناصر ، طاهر اوست ، هر که او را میداند او کیانی و خدا شناس است و آن خدا شناس هرچه نگوید او را بگویند که سخن زنده[۱] میگوید چه او ار برهم میگوید وهمه دربرهم است و برهم ازهمه بزرگتر است و آن‌حداشناس و کیانی چطور است که همیشه حود باخود درعیش است وحود باخود[۲] در بازی و لذت است وخود خودرا دوست میدارد [واگرعملی ومشغولی هم احیاناً بکند] در میان کیانیان وموحدان بزرگ ، بزرگ است .

۵) و راه یافتن آن آتما ، همین راستی ومشغولی ومعرفت است باو وازترك کردن لذتهای طاهری همیشه درهمین بدن خود آن آتمائی راکه نور دات[۳] است می بیند ، آنهائی که از همهٔ عیبها و نقصان ها پاك شده‌اند ، آن عارفان می بینند

٦) هر که راستی دارد او ظفر می یابد و آنکه راستی ندارد ظفر نمی یابد و از راهی که باو میرسند ، آن راه هم راست است و آن عارفانی را که هیچ خواهش نمانده است ، ازین راه راست باو میرسند که آنجا خزانهٔ راستی است و در آنجا راستی پر است

۷) وآن بزرگ است وبروشنائی‌خود روشن است وصورت او باندیشه در نمی آید با آنکه از هرلطیفی لطیفتر است ، بنظر در نمی‌آید واو[٤] از هردوری دورتر است و ازهر نزدیکی نزدیکتر ، [باعارفان را ار دور ، دورتر است وعارفان را از نزدیك ، نزدیکتر] اورا در حجرهٔ دل خود می بیند

۸) اورا بچشم نتوان دید و اورا بزبان توصیف نتوان کرد واورا بهیچ‌حسی در نتوان یافت و اورا بریاضت و اعمال نتوان یافت ، او را ازگیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانی که از معرفت و توحید صاف و روشن شده است بآن دل وقتی که آنها تصور آن ذاتی که قسمت پذیر نیست واردو کانگی منزه است بکند آنها می بینند[٥]

---

(۱) ت . نگویند که سخن زیاده ـ م . نگوید که سخن زیاده میکند

(۲) ت . خود بخود (۳) ت و م . نور پاك

(٤) ت . واو بنظر در می‌آید (٥) م . یك تن آنها نمی بینند

۹) وآن آتمای لطیف را بغیر از دل پاك نتوان دانست ودر آن دل پاك که بدن لطیف است پنج باد [که پران و اپان وبیان و اودان و سمان] باشد وجمیع حواس می باشد(۱) و این همه در رشتهٔ آن دل کشیده شده است وقتی که آن‌دل(۲) پاك شود ، آتما میشود وصاحبی خودرا ظاهر میکند

۱۰) و خاصیت این چنین دل پاك است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیزی که بکند باو میرسد ، پس هر گاه او خواهش آتما بکند ، چرا بآتما برسد که همهٔ خواهشها در آتما است ، هر که دولت دنیا وسعادت عقبی بخواهد اینطور عارف وگیانی را پرستش بکند

کهند دوم

۱ و ۲) کسی که‌این‌دل‌را خانهٔ خداوند واین خانه‌را عین خدا داند وبداند [که همهٔ خواهشها و آرزو ها ومرادها درین خانه است] وهمهٔ عالمها دراین خانه است واز روشنی او همهٔ عالم دیده میشود [وهمهٔ عالم‌ها از روشنی او(۳) پاك می - نماید] ، این چنین هر که بآن آتما بی‌خواهش و آرزو مشغولی کند ، ازوتعیّن بدنی برمیخیزد و هر که برای خواهش و آرزو مشغولی کند بآن خواهش و آرزو میرسد و هر که بی خواهش و بی‌غرض(٤) مشغولی کرده است ، همهٔ خواهشها(٥) درو محو میشود چه خواهش او آتما است ، اورا خواهشی نمانده است (٦)

۳) وآن اتمارا بغیر ازعلم توحید ، بهسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از دانائی توحید ، بدانائی دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید ، بشنیدن چیزهای دیگر(۷) اورا نتوان یافت ، هر که او(۸) می‌خواهد ، تن خودرا باو مینماید وهر کرا قوت توحید و معرفت نیست و دل خودرا بچیز های دیگر بسته است وطریق سلوك و مشغولی ندانسته است ، او آتمارا نمی یابد

---

(۱) م میباشد (۲) ت وقتی هرآن دل (۳) ت آن
(٤) ت وعرض (٥) ت خواهشهای او (٦) ت . نمانده
(۷) ت چیزهای بسیار (۸) م هر که را او - ت هر که او را

۴) هر کراقوت بوحید ومعروف است ، اودرخانهٔای که آن خانهٔ خود حداست در می آید وعین او میشود

۵) همهٔ [گیانیان و] عارفان اورا یافته از توحید [و گیان] آسوده[1] میشوند و میدانند و میفهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان آن ذاتی را که در همه است ، در همه یافته عین همه میشوند

٦) و از [اپنکهت ها و] آیات توحید تحقیق نموده اند ومشخص کرده اند که آنها حق است و دانستن غیر آنها باطل و کسانی که فقیری [وسنیاسی] و ترك و تجرید اختیار نمودند ، خود را بریاضت پاك کرده اند ومشغولی میورزند ، آنها وقتی که ازین عالم بآن عالم برهما میروند با برهما در آن عالم بوده هر گاه [برهما مکت و] رستگار میشود آنها هم[2] [مکت و] رستگار میشوند

۷) [و گیانی] موحد وقتی که تن را میگذارد وجمیع حواس وقوای او به موکلان خود میرسد ، او[3] نتیجهٔ عمل نیك و بد نیست که[4] در بهشت یا دوزخ در آید[5] ، جیو آتمای او به آتمای بزرگ بی نقصان یکی میشود

۸) چنانچه دریا ها ، مسافت را طی کرده ونام وصورت[6] گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین [گیانیان و] موحدان نام و صورت خود را گذاشته ببزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است [و محیط است و همه جاست]

۹) هر که آن برهم را بفهمد ، برهم میشود [یعنی هر که خدا را بفهمد خدا میشود] ودراولاد[7] هیچکس بی [گیان و] عرفان نمیشود وازدریای غم واندوه[8] و آرزو و دریای اعمال گذشته وگره های دل او گشوده[9] بیزوال میشود

۱۰) این سخن را بکسانی که عمل هائی که در بید گفته شده[10] بجامی آورند

---

(۱) م و ت سیر وآسوده (۲) ت آنها گیانی و موحد شده
(۳) ت اورا (٤) ب بدکه (٥) ت درآید نیست (٦) ت صورت خودرا
(۷) م و ت . اولاد او (۸) ت ودریای اندوه (۹) م گشوده گردیده ـ ت. گشاده
(۱۰) ت گفته است

و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند، بآنها باید گفت و باید فهمایید و بدیگری نباید گفت .

١١) **انگرس رکهیشر**[١] بشاگرد خود علم توحید را باین روش گفت و آموخت و گفت هر که به بیداعتقاد ندارد، این علم را باو نباید گفت

[کیانیان را **نمشکار** ! ـ کیانیان را نمشکار '' یعنی]

موحدان را تواضع '

موحدان را تواضع '

تمام شد **اپنکهت مندك** از **اتهربن** بید

---

(١) م و ت : انگرای رکهیشر

فهرست مندرجات «اپنکهت مندك»

صفحه

لغات سانسکریت «اپنکهت مندك»